

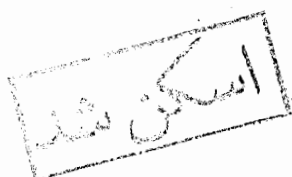
علی اکبر وحید
مذہب
ویراستہ مؤید شیرازی





قند و پنند

از: علی اکبر دهخدا



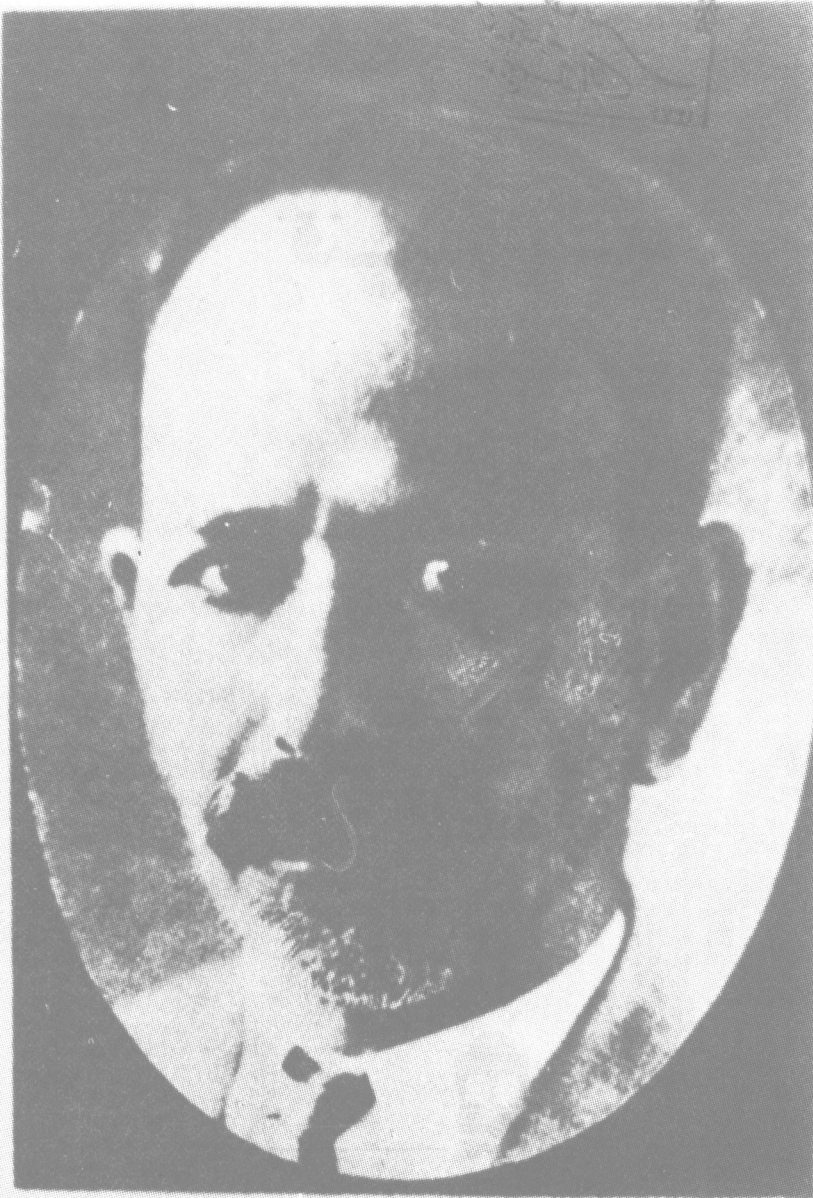
ویراسته:

مؤید شیرازی

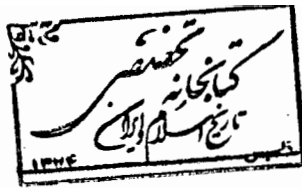
عکسها: علی خادم



قند و پنند از علی اکبر دهخدا، ویراسته دکتر جعفر
مؤید شیرازی برای اولین بار در زمستان یکهزار و سیصد و
شصت و هشت و با تیراژ چهار هزار نسخه در چاپخانه
واژه توسط انتشارات نوید شیراز چاپ و منتشر گردید.
(حق چاپ محفوظ است)



عزت علی محمد زیدجوئی - پل لہور
۱۳۱۰
محمد علی



چهرهٔ مرد

دهخدا، نامی و ناگزیر مردی و چهره‌ای. اما این بار، فرهیختگی و هوشمندی، خردتوژی و ژرفکاوی، باروری و برکت، دلیری و ناپاکسوزی و سرانجام «مردی» است که چهرهٔ مرد را می‌آراید. و تندیسِ مرد است، خوش‌نشسته با مردی، بر زمینه‌ای از احتشام و ایمان.

دانستیها را خوانده و خواندنیها را می‌دانست.

دیدنی‌ها را دیده و گفتنی‌ها را می‌شناخت.

و آشنائی داشت بازبونی زالوهای شادخوار وافر اختگی اندوه عقابهای سوخته.

و تپبای تسخر می‌زد برلاشوارهٔ خودباختگان و خرافه‌نواران.

و می‌سوخت به آتش غیرت، شولای پلید ریاکاران و واپس‌بویان را.

و می‌تافت تیغهٔ فریاد را در لهیب نفس.

و آب می‌داد تفتهٔ مقدس را با عرق پیشانی.

و سوهان می‌ساخت ناکامی زنجیر بافان را.

و بیدار بود و بر دار.

و هی می‌داد به‌سپیده‌دمان، نجابت اسبهای تشنه را از رکود لای و لجن تا

سرود بلورین آبهای غلتان.

و می‌نشاند تبارگم‌کردگان کوررنگ را بر سفرهٔ نیاکان.

و می‌نوشت با سرانگشتان پوربختگان.

و می‌خواند از حنجرهٔ دهقان توس.

و می‌گذاخت در اندیشهٔ خیام.

و می‌سوخت در شام غریبان حافظ.

و می‌نوشت بر پیشانی زمان.

و می‌نوشت: مرد.

و می‌خواند: مرد.

و مرد بود و گدازهٔ درد.

مردیش دردآموز.

و دردش مردسوز.



این کتاب

این، فراهم آمده‌ایست از نوشته‌های کوتاه دهخدا، نوشته‌هایی جذاب، خواندنی و داستانی که برخی از آنها بی‌تردید نمونه‌هایی ماندگار از نثر فارسی است و می‌تواند در نوع خود شاخص و الگوی کار نویسندگان باشد.

این‌ها، در کتاب بزرگ و پر مطلب «امثال و حکم» پراکنده بود و گم و در همان حال به جای خود. به گلبوته‌های نیستان می‌مانست یا به ستاره‌هایی که از دحام آسمان، تشخیص آنها را گرفته باشد.

از این نوشته‌ها آنچه نمودی داشت و از چند سطر می‌گذشت، گرد آمد. از داستان و مثل تا شرح واژه‌ها و کلمات قصار و جز آن. آنجا که نوشته دهخدا متکی به نوشته‌ای از دیگران بود، نوشته پیشین را هم آوردم تا سخن نویسنده معلق نماند. اگر نویسنده «نقل به معنی» کرده بود، از آن در نگذشتم و هر جا که با داستان و مثل، شعری دست بگردن بود، شعر را نیز آوردم.

در فراهم کردن نوشته‌ها، همان ترتیب القایی عنوانها رعایت شد اما برای حفظ جذابیت داستانها، تنها نیمی از هر مثل را در عنوان باقی گذاشتم تا خواننده، در جای خود به موضوع برسد و پیشاپیش از نتیجه داستان آگاه نباشد. و نیز به همین منظور، آنجا که دهخدا در آخر داستانهایش نقطه چین کرده، صورت کامل مثل به جای نقطه چین داده شد.

سراسر نوشته‌ها با نشانه‌های نوشتاری آراسته گردید تا خواندن و دریافت مطالب درست‌تر و آسان‌تر بر گزار شود. چون قلم دهخدا از بکار گرفتن واژه‌های دقیق ادبی و نیز شیرینکاری و نکته‌پردازی، بی‌اختیار است، به اندازه لازم

به توضیح واژه‌ها و اشارات و مشکلات پرداختم و نیز امثال و اشعار و عبارات تازی، اعراب‌گذاری و ترجمه شد.

بار تعلیمی و فرهنگی نوشته‌ها و دلپذیری نثر دهخدا سبب شد که نام «قند و پند» را برای مجموعه برگزینم و گمانم این است که این نام با «چرند و پرند» که نام نوشته‌های طنز آمیز نویسنده است، بی‌تناسب نباشد.

سخنی در سبک این نوشته‌ها

جلوه‌های اصیل و بنیادی سبک که کم‌ویش تصویرهای اصیلی از منش نویسنده و سلیقه‌ها و باورهای ثابت هنری او را نشان می‌دهد، معمولاً در تمام آفریده‌های ذهن و قلم یک هنرمند یکسان و یکنواست. اما هر یک یا هر دسته از آثار یک نویسنده نیز، بسته به اراده صاحب قلم و ویژگیهای موضوع و احیاناً رسته و طبقه‌ای از اجتماع که مخاطب مستقیم اوست، ممکن است از آب و آرایه‌هایی خاص، رنگ پذیرد.

دهخدا در این نوشته‌های کوتاه، کار نویسندگی را سرسری نگرفته و از سبک و دادن ویژگی‌های لازم به کار خود، غافل نمانده است. ویژگی‌هایی که گاه با آنچه در آثار دیگر او یافت می‌شود، یکسان نیست و گهگاه از قطعه‌ای به قطعه دیگر نیز رنگ و آهنگ دیگر می‌یابد.

او همه توان و تجربه خود را بکار می‌گیرد تا از تلفیق عناصر بیانی و ساز و برگ سخن با موضوع و مضمون، ساخت و فرم شایسته را ارائه کند. و می‌دانیم که این شایستگی، نه یکجا در اختیار سلیقه نویسنده است و نه در گرو پسند روز و سلیقه زمان. مرکب مضمون، بوی رماش و آرامش را از دور دستها حس می‌کند و حرکت غریزی را در جهتی طبیعی آغاز می‌نماید و سوار، بانثار مهارت‌های اندوخته، می‌کوشد تا او را از چم و خم راهها و گردنه‌ها و گریوه‌ها بگذراند و سالم و سرافراز در مکان مطلوب جلوه دهد.

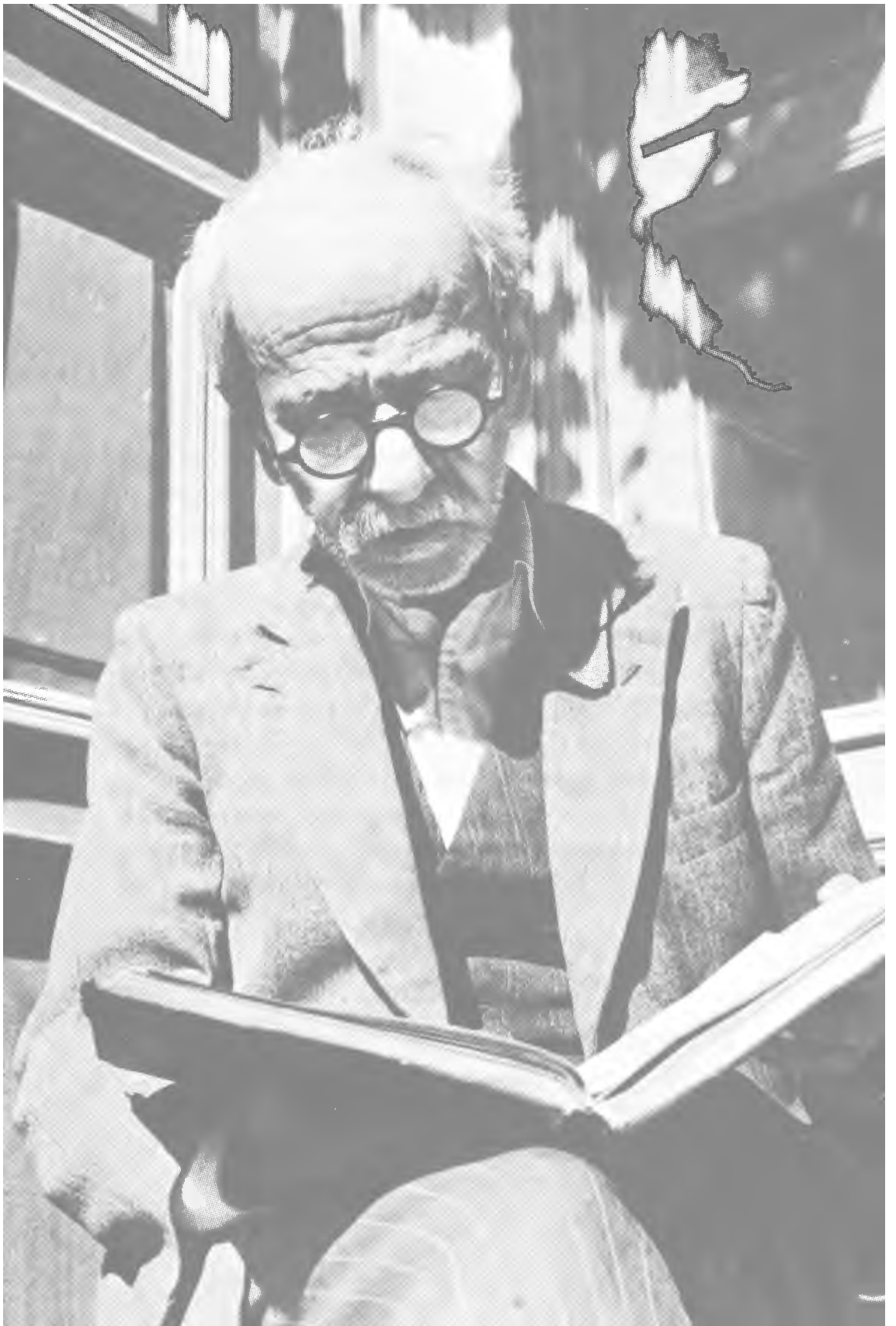
این نوشته‌ها یکدست نیستند و شاید عمده‌ترین دلیل تنوع در سبک آنها، فاصله زمانی نگارشها و نیز تفنن جوئی نویسنده و گوناگونی ماهیت و موضوع سخن باشد. دلیل عمده دیگر این است که دهخدا در بسیاری از این نوشته‌ها، کوشیده است تا دقیقاً از سبک و سیاق برخی از نویسندگان گذشته پیروی کند و طبیعی است که تنوع این «مدل»ها و نمونه‌ها، بازده ذهن و قلم او را از لحاظ سبک، گوناگون ساخته باشد.

دهخدا همچنانکه در کار «لفت‌نامه» به پیش می‌رفته (زمانی شاید به درازی بیست سی سال) هر کجا به مثل یا حکمتی رسیده، به نگارش موضوع و داستانمایه آن پرداخته و بسته به حال و حوصله خود و تناسبهای مطلب، آب و رنگ لازم را به آن داده است.

در این نوشته‌ها تنوع شدید واژگان و ناهمگونی سخن‌افزارها و فرم ساختاری عبارات، چشمگیر است. اینجا گاه قطعه‌ای را در نثری نرم بافت و پرداخته، دور از هر گونه ناهمواری لغوی و دستوری، بگونه نوشته‌های خوب معاصر می‌یابیم (قطعات ۱-۲-۴-۱۲-۱۴-۲۶-۳۷-۵۷ و...) و گاه با قطعاتی در نهایت آراستگی لفظی و برخورداری شدید از صنایع ادبی و شیرینکاریها و ریزه‌کاریهای هنرمندانه، نزدیک و گاه منطبق با شیوه و شگرد منشیان و مترسلان قرون پنجم و ششم و هفتم، روبرو می‌شویم (قطعات ۷-۹-۱۰-۲۲-۲۳-۲۴-۲۷-۳۰ و...). بدین سان دهخدا در آئینه این نوشته‌های کوتاه، گاه گزارشگری نرم‌بین‌ویی ادعاست که بسادگی مطلب را ادا می‌کند و خود را بکنار می‌کشد و گاه هنرمندی سرکش و بازیگر است که گوئی با نثر نویسان روزگار کهن سر چالشگری و زور آزمائی دارد. و در این دسته از نوشته‌های اوست که توانائی شگرف او همه به گزینی‌ها و ایجاز گرائیها و سخته‌پردازیهای نیاکانش را در لباسی که از تازگی و طراوت تهی نیست، بدست ما می‌دهد.

و در همین جاست که گاه با رزانت و احتشام نثر بی‌هقی می‌نویسد، گاه در شیوه موقرانه و مستقیم کیکاووس بن اسکندر و زمانی با چربدستی و بلاغت سعدی یا شیطنت و شیرینکاری رنل زاکانی و نیز در همین جاست که باید نمونه‌های دیگری از نیروی شگرف و سلیقه مستقیم «مرد» را در طنز پردازی جستجو کرد.

مهر ماه ۱۳۶۳ — مؤید شیرازی





آب برای من ندارد ...

گویند وقتی حاج میرزا آقاسی^۱ به حفر قناتی امر داده بود. روزی که به بازدید چاهها رفت، مقنی اظهار داشت که کندن قنات در این جا بی حاصل است چه این زمین آب ندارد. حاجی جواب داد: ابله که توئی^۲ اگر «آب برای من ندارد نان که برای تو دارد».

مساعی وزیر محمد شاه در کندن قنات و ریختن توپ مشهور است. بیدل تخلص شاعری در آن زمان گفته است:

نگذاشت برای شاه حاجی درمی شد صرف قنات و توپ هر بیش و کمی
نه مزرع دوست را از آن آب نمی نه لشکر خصم را از آن توپ غمی
این قطعه را با تصحیفی^۳ به یغما نیز نسبت داده اند.

۱. حاج میرزا آقاسی فرزند ملاسلیم ایروانی است که نخست معلم فرزندان عباس میرزای قاجار بود و سپس به صدر اعظمی محمد شاه رسید. وی در ۱۲۶۵ قمری در کربلا درگذشت (خلاصه از معین).

۲. عجب ابلهی هستی

۳. خطا در نوشتن و خواندن بویژه در نقطه گذاری واژه ها.



گویند مردی از گرسنگی مشرف به مرگ گردید. شیطان برای او غذائی آورد به شرط آنکه ایمان خود را باو بفروشد. مرد پس از سیری ازدادن ایمان ابا کرد و گفت آنچه را که در گرسنگی فروختم موهوم و معدومی بیش نبود. چه، آدم گرسنه ایمان ندارد. نظیر :

گرگ گرسنه چویافت گوشت نپرسد کاین شتر صالح است یا خیر دجال^۱



کلمه اوزنیدن را در فرهنگها نیافتیم، از سیاق کلام محتمل است به معنی آویختن یا الحنی در آویختن باشد^۲ و مراد آنکه مردان بزرگ را تا می توان نباید آزرده ولی پس از آزرده باید آزرده را بر دار کرد. چه مردمان شریف و بزرگوار، آزاری را که دیده اند فراموش نکنند و منتهز فرصت تلافی و کشیدن کین شوند.

۱. سعدی، گلستان، باب هفتم

۲. احتمال شادروان دهخدا درست است، اُوزندن یا اوزانیدن لحنی است از «آویزاندن» که امروزه به همین صورت در شیراز و فارس به کار می رود و فرم صفتی آن «اُوزون» (آویزان) نیز معمول است. بنا بر این جایی برای احتمال دیگر آن استاد که «اصل این واژه ممکن است اوزانیدن به معنی افکندن و کشتن باشد» باقی نمی ماند (رجوع شود به حاشیه مثل - امثال و حکم).

آستین نو ...



گویند ملا نصرالدین با جامهٔ مندرس به ولیمهٔ عُرسی^۱ حاضر شد. او را زده و از در راندند. ملا به خانه برگشت لباسی نو و گران بها به عاریت گرفته پوشید و باز بدانجا شد. این بار او را گرم پذیرفته و در صدر مجلس جای دادند. چون طعام حاضر شد او هیچ نمی خورد و تنها آستین خود را بخوردنیها نزدیک برده می گفت: آستین نو، پلو بخور. حاضرین از معنی این کار شگفت پرسیدند. گفت: آن بار که من با آستین کهنه آمدم، مرا بزدند و براندند، پس این خوان گسترده آستین نو راست نه مرا.

آش سرخ حصار



آشی مرگب از غالب نباتات مأکول و انواع خوردنیهای دیگر که سالی یک روز در قریهٔ سرخ حصار به امر ناصرالدین شاه می پختند. در تهیهٔ اسباب آن تمام رجال و شاهزادگان شرکت داشتند و زنان شاه و زوجات وزراء و سایر بزرگان به کار طبخ می پرداختند و حالا هر مرگب نامتناسب را به آش سرخ حصار تشبیه کنند. نظیر آش درهم جوش. آش قجری. مثل توبره گدا یان. شهر فرنگ است، از همه رنگ است. چو زنبیل در یوزه هفتاد رنگ^۲. از همه آجیل بشکن. آش قجری، همان آش سرخ حصار است.

۱. غذای جشن عروسی. «عُرس» به تنهایی نیز همین معنی را دارد و نیز معنی زفاف را.

۲. بوستان سعدی، باب چهارم، مصراع نخست: شکم تا سر آکنده از لقمه تنگ.

آقا شکسته نفسی ...



میریدی مدعی شد پیر او چون کامل است، در همه انواع فضائل بر سایر ابناء نوع برتری دارد. شنونده ای بر سبیل انکار پرسید: آیا شیخ خط را نیز از میر عماد^۱ بهتر نویسد؟ گفت: البته چنین است. مشاجره دراز کشید. حکومت^۲ را به خود مراد^۳ بردند و او انصاف داد که رجحان کتابت میر، مسلم است. میرید متعصب این معنی را حمل بر تواضع و فروتنی مرشد کرده گفت: آقا شکسته نفسی می کند، آقا غلط می کند. نظیر: پیر نمی پرد مریدان می پرانند. پیر می سازد مریدان دسته می نهند. يك میرید خر به از يك ده شش دانگ است.

آقا گفته ...



بازرگانی از غلام^۴ به بانو پیام فرستاد تا برای شب شش انداز^۵ پزد. غلام که تا آن روز نام این خورش نشنیده بود، گمان برد شش انداز غذائی به کفاف شش کس باشد. مردم خانه را پیش خود شماره کرد، هفت تن برآمدند. اندیشید که خواجه بعبد غلام را به حساب نیاورده و برغم او^۶ خاتون را گفت: آقا فرموده هفت انداز پزید.

۱. خطاط معروف دوره صفوی و استاد مسلم نستعلیق

۳. پیشوا، رهبر

۵. نوعی غذا

۲. داوری

۴. به وسیله غلام

۶. از سر مخالفت با او

آقانباتی یعنی ...



میرزائی را به استهزا «آقا کشکی» می نامیدند و او برمی آشفته و به گوینده ناسزا می گفت. روزی کسی به او «آقانباتی» خطاب کرد. میرزا خیره به او نگریسته و گفت: ای ملعون، آقانباتی یعنی کشک؟ حالا این جمله را پس از نقل گفته کسی که مطلبی را به کنایه ادا کرده برای تبیین مقصود او آرند. مثال: و کیل مازندران در مجلس گفت: بحمدالله امور اداری مالیه مملکت هیچ نقصی ندارد. «یعنی کشک». تمثّل:

زن آقا دهد به مهمان دوغ	چه کند نیستش جز این درمشک
کهنه مشکش مباد هیچ تهی	یارب ازدوغ تازه، یعنی کشک
	خاوری کاشانی

آنقدر هم ...



مردی دعوی کرد: این شتر مراست. ساربان سبك پلاس بر صاغری حیوان پوشیده پرسید: نراست یا ماده؟ مرد گفت: نر. پلاس به يك سو کردند ماده بر آمد. مدعی پریشان و مشوش گفت: «مال من هم آنقدر نر نبود.» نظیر این را از وزیری نقل کنند که وقتی در مجلسی حکایت می کرد: قرآنی خطی و مذهب داشتم، مردی یهودی آنرا به فلان قیمت گزاف خرید. میزبان به ایماء حضور چند نفر از علمارا در مجلس به او تنبیه داد.^۲ گوینده هراسان به ترکی گفت: «دیدم گم او قدرده قوران دگلدی.» یعنی

۱. به چابکی پلاس را بر کفل حیوان کشید.

۲. توجه داد.

سابق الذکر چندان هم قرآن نبود^۱.



آن مرحوم دیگر بار چه گفت ؟

مردی لاشهٔ سگ خویش را در قبرستان مسلمین مدفون ساخت. مردمان بر آغالیدند^۲ وی را بگرفتند سخت بکوفتند و نیمه‌جان به قاضی بردند. قاضی به سابقهٔ عداوتی، نشاندن آتش فتنه را^۳ به سوختن او فرمان داد. مرد الحاح کرد که مراسخی مانده است اگر خدمت قاضی^۴ اجازت فرماید بگویم. قاضی رخصت داد. گناهکار گفت: چون اجل این سگ برسد امری عجیب پدید گشت، یعنی بناگاه مُهرِ زبان حیوان صامت^۵ بشکست و مانند ما آدمیان به سخن درآمد. مرا بنام بخواند و وصیت کرد که بدرهٔ زر^۶ از نیاکان به میراث دارم و در زیر فلان سنگ به صحرا نهفته‌ام، تا نفسی از من باقی است، سبک بدانجا شو^۷، سنگ بردار و مرده ریگ^۸ بگیر و آنگاه که وداع این دارفانی گویم جسد مرا به جوارِ صَلَحا^۹ به خاک سپار و یک نیمه از زر نزدیکی از قضات بر تادر تخفیف عقوبات من به امورِ حسیبه^{۱۰} صرف کند و مرا به دعاهای خیر یاد فرماید. من چون خارقه^{۱۱} سخن گفتن سگ بدیدم بر راستی گفتهٔ او اعتماد کردم. در ساعت بشتافتم و زر به نشان بیافتم و اکنون آن بدره بر جایست... قاضی به طمع

۱. (لَا يَمْسُهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ. قرآن کریم. سوره ۵۶ آیه ۷۸ ده خدا). بنا بر این آیه که می‌گوید «قرآن را جز پاکیزه شدگان دست نزنند»، ناپسندی فروش قرآنی نفیس به یهودی، روشن است.

۲. شوریدند

۳. برای نشاندن آتش فتنه

۴. مراد فی حضرت قاضی

۵. زبان بسته

۶. کیسه زر

۷. باشتاب به آنجا رو

۸. نیکان

۹. میراث

۱۰. کارهای شرعی مربوط به جامعه

۱۱. بدیده شکفت

نیمه دیگر زر گفت: سبحان الله، این حیوان بی شبهه از اَحقاد^۱ سگ اصحاب کهف^۲ بوده است و البته از دفن چون او شریف نَسبی در گورستان مسلمانان بر تو خَرَجی^۳ نیست. آن مرحوم دیگر بار چه گفت؟ مرد چون به حکم صریح قاضی بر حیات خویش ایمن شد، نفسی به آسودگی بر آورد و گفت: ایها القاضی، چون از صحرای خانه باز گشتم از سگ رمقی بیش نمانده بود. مرا بدید، آب در دید گانش بگشت، با تعب و رنجی تمام دهان بگشاد و با آنکه نفسش به شماره افتاده بود شمرده و روشن به مَسْمَعِ عُدُولِ حاضر^۴ گفت: زنهار، زنهار، مَاتَرَکْ من^۵ به قاضی این محلّت نبری که مردی سخت سست ایمان است، ترسم این مال نیز چون دیگر و جوه بر^۶ در هوای خویش^۷ خرج کند و بارگران عصیان همچنان بر من باقی ماند. مَثَل را در نظایر این مورد استعمال کنند.

آنها دو نفر بودند همراه...



کاروانی از مردمان کاشان که به جُبْن و بددلی^۱ مشهورند، به حاکم شکایت بردند که دو راهزن کاروان صد نفری ما را غارت کردند. حاکم به تعجب پرسید: چگونه صد کس با دوتن بر نیامده اند؟ یکی از آنان در پاسخ گفت: «آنها دو نفر بودند همراه، ما صد نفر بودیم تنها». یعنی آنها دوتن بودند و ما بیش از صد مرد نبودیم. از این

۱. بازماندگان، فرزندان.

۲. سگی که بنا بر روایات در اثر آمیزش با اصحاب کهف از مرتبه خود فراتر رفت و بگفته سعدی «پی مردم گرفت و مردم شد».

۳. گناهی

۴. به جائی که افراد عادل حاضر می شنیدند.

۵. سخت مواظب باش که ارث من...

۶. پولهای خیریه

۷. در راه هوس خود

۸. ترس

مثل گاهی توییخ ترسندگی عده کثیر را در برابر فئه قلیل^۱ خواهند و گاه از آن تحسین وفاق و یگانگی و تقبیح^۲ نفاق و اختلاف را اراده کنند.

آهنی را که موریانه بخورد

نتوان برد از او به صیقل زنگ

بر سیه دل چه سود خواندن وعظ

نرود میخ آهنین در سنگ (سدی)



تأثیر تربیت را در طباع بشر و حتی حدی معین از آن را در سایر انواع حیوان نه تنها هیچ يك از طوایف و اقوام بشر در هیچ عصری انکار نکرده اند بلکه همیشه عمل و رفتار خود را با آن مطابقت داده اند. مرغ خانگی در ساعت بر آمدن جوجه از تخم، طریق چیدن دانه را به اومی آموزد و در ساعت دیگر با آوازی خاص، لزوم احتراز از کلاغی را که در هوای مجاور می پرد، القا می کند. خشن ترین صوتی که از گلوی يك زن هتانتو^۳ خطاب به کودک او بر می آید، عتابی تربیتی است. کداميك از ما پس از شنیدن مجلسی^۴، چند ساعت یا چند روز در زشتی اندیشه و درشتی رفتار خویش بهتری و نرمی ندیده ایم؟ فرق روشن قَلت جنایات در شبه جزیره اسکاندیناوی و سوئیس، و کثرت آن در چین و کره، مبتنی بر تأثیر تام پرورش در آدمی است. قاطبه انبیاء و اولیاء و قریب به همه حکما نظراً و عملاً صاحب این عقیده بوده اند و احدی از ما در هیچ موقع از نُصح و اندرز فرزند و زن و دیگر زیردستان، خودداری نکرده است

۱. گروه اندك. ترکیب قرآنی (قرآن کریم ۲/۲۴۹).

۲. زشت جلوه دادن

۳. ظاهراً نام قبیله و قومی است که «هوتانتو» نیز ضبط می شود. سیاهپوستند و عقب مانده در آفریقای جنوب غربی که نیم تنه ای از پوست پوشند. (معین)

۴. سخنرانی

و حضرت شیخ اجل سعدی به شهادت يك ديوان «شیوة زهد و طامات و پند»^۱، خود نماینده بزرگ طرفداران تأثیر تربیت است. قطعه فوق و بیت:

پرتو نیکان نگیرد آن که بنیادش بد است

تربیت نااهل را چون گردکان برگنبد است

و نظایر این دو که گاهی در کلمات شیخ و دواوین بعضی شعرای دیگر ما دیده می شود، وقتی قسمی تشدید در منع و تحذیر^۲ و زمانی تنبیه و التفات دادن خواننده است به اینکه تکرار عملی زشت مورث اعتیاد عامل به آن، و انتزاع عادت^۳ شدید و صعب است.

آی صاحب بزغاله



مردی بزغاله ای یافت به او گفتند: واجب است در معابر ندا دهی تا اگر مالکی دارد بیاید و گم گشته خویش بستاند. مرد در شوارع^۴ فریاد می زد: آی صاحب - و آهسته می گفت - بزغاله. و مقصودش اینکه هم به واجب شرعی عمل کرده باشد و هم مالك بزغاله نشود. در نظایر بدان تمثیل جویند.

۱. پراکنده گوئی حدیثم شنید
جز احسن گفتن طریقی ندید
که فکرش بلیغ است و رایش بلند
در این شیوة زهد و طامات و پند
بوستان، سر آغاز باب پنجم

۳. ترك عادت

۲. ترساندن

۴. خیابانها

اُتْرُكُ التُّرُوكِ وَلَوْ كَانَ ابْنُوكَ

۱۴

تُرْك رَا تَرَكْ كَوِي هَر چَند پَدَر تُو اَسْتُ. اَلْبَتَه بَا جَنَگْهَا وَرَقَابَتْ هَايِ قُرُونِ مَتَوَالِيَه
بَيْنِ اِيْرَانِ وَتُورَانِ، نِيَاكَانِ مَا هِيچْ وَقْتُ دَر تَرَكَانِ كِه قَوْمِي وَحْشِي وَمُخْرَبِ مَدَنِيَّتْ هَايِ
بُشْرِي بُوْدَه اَنْد، جَزْ بَدِيْدَه بِيْزَارِي وَنَفَرْتِ نَدِيْدَه وَشَعْرَايِ پارسی زبانِ نِيْز كِه تَرْجَمَانِ
بَلِيغِ دِلْ هَايِ قَوْمَنْد، نَاچَارِ اَيْنِ مِيْلِ وَعَاطِفَهٗ مَلِي رَا فَرَا مَوْشِ نَكْرَدَه وَدَر هَر مَوْقِعِ مَنَاسِبِ
بِهَاضْهَارِ وَاعْلَامِ اَنْ پَر دَاخْتَه اَنْد. اَيْنَكِ مِثَالِي چَند:

كُسي رَا زِ تَرَكَانِ نَبَاشْدِ خَرْد كَزِ اَنْدِيْشَهٗ خَوِيْشِ رَا مِشِ بَرْدِ
فَرْدُوْسِي

بَخَنْدِيْدُو اَنْگَه بَه اَفْسُوْسِ^۱ كَفْتُ كِه تَرَكَانِ زِ اِيْرَانِ نِيَا بَنْدِ جَفْتُ
فَرْدُوْسِي

كِه تَرَكَانِ بَدِيْدَنْ پَرِيچْهَرَه اَنْد بَه جَنَگْ اَنْدِرُونِ پَاكِ بِيْ بَهْرَه اَنْدِ
فَرْدُوْسِي

وَفَا نَايْدِ اَزِ تَرَكِ هَر گَزِ پَدِيْدِ زِ اِيْرَانِيَاَنْ جَزْ وَفَا كُسي نَدِيْدِ
اَسْدِي

مَا خُودِ زِ تُو اَيْنِ چَشْمِ نَدَارِيْمِ اَزِيْرَاكِ تَرَكِي تُو وَهَر گَزِ نَبُوْدِ تَرَكِ وَفَا دَارِ
سَنَائِي

رُويِ تَرَكَانِ هَسْتُ نَا زِيْبا وَگَسْتُ^۲ زَرْدِ وَپَر چِيْنِ چُونِ تَرَنْجِ آبِ خَسْتُ^۳
عَلِي فَرَقْدِي

بِه اِيْرَانِي چَگُوْنَه شَادِ خُواهدِ بُوْدِ تُوْرَانِي

پَسِ اَزِ چَنْدِيْنِ بِلَا كَامِدِ زِ اِيْرَانْشَهْرِ بَرِ تُوْرَانِ
فَرُخِي

۱. استهزاء و ریشخند (دهخدا)

۲. زشت، نازیبا (معین)

۳. آب افکنده، فاسد

ترکمانی نام جنت می‌شنید گفت آنجا غارت و تاراج هست؟
از ایران جز آزاده هرگز نخواست گرفت از شما بنده هر کس که خواست
اسدی

ترکان رهی و بنده من بوده‌اند من تن چگونه بنده ترکان کنم
ناصر خسرو

جهان پر شور از آن دارد لب شیرین ترك من
که ترکان دوست می‌دارند دائم شور و غوغا را
مغربی

و عامه نیز این کراهِت را گاهی به صورت مثل به بیان آورده‌اند. مانند: ترك و حدیث دوستی قصه آب و آتش است... و، ترکی را به ده راه نمی‌دادند گفت تیر و ترکش مرا به خانه رئیس برید. و، آمدند و کشتند و سوختند و بردند و رفتند^۱. و زمانی با تعبیرات مثلی ادا کرده‌اند. چون ترک تازی کردن. به معنی غارت و چپاول کردن. و، ترکی تمام شد^۲. یعنی نوبت هرج و مرج گذشت. و، ترکی کردن که به معنی بی‌رحمی و قساوت و بی‌ادبی و خشونت است. مثال:

می‌نبیند آن سفیهانی که ترکی کرده‌اند
همچو چشم تنگ ترکان گورایشان تنگ و تار
سنائی

با اینهمه ما را به از این داشت توانی
پنهان ز خوی ترکی ما را به از این دار
سنائی

۱. عبارتی است که مردی بخارایی از فتنه چنگیز کد. (دهخدا)

۲. نقل از مجموعه مترادفات طبع هندوستان. (دهخدا)

ز ترکی کردن باد جهنده به ترکستان فتاد آن نیم زنده
عطار

يك زمان باعاشق خود می خور و دلشادی
تر کی و مستی مکن چندان که خواهی ناز کن
سنائی

از چشم ار بر آن چچک^۱ تو چکد سرشک
تر کی مکن بکشتن من برمکش نجک^۲
سوزنی

مکن ترکی ای ترک چینی نگار بیا ساعتی چین بر ابرو میار
نظامی

حلقه زلفش مجنباں جز به انگشت ادب
هان و هان ترکی مکن با طره هندوی او
شرف شفروه

چو در ترک تازی کند اهتمام شود ترکی ترک گردون تمام
طهوری^۳

این نیز ناگفته نماند که نظر شعرا و عامه ایرانی در نظایر این امثال و تعبیرات
به ترکان نژاد است، نه همشهریان زردشت و فرزندان قطران و حسین خلف^۴ و نه

۱. رخساره و روی زیبا و نیز گل سرخ و سوری. (نفیسی)
۲. نجک بر وزن کجک، نوعی از تبرزین باشد و با جیم فارسی هم آمده است و ترکان، نجق گویند. (دهخدا نقل از برهان)
۳. برای نظائر این تعبیر در زبانهای آریائی، دهخدا توضیحات مفیدی از لاروس در حاشیه این قسمت آورده.
۴. مقصود از عبارت همشهریان زردشت و... اهالی آذربایجان است. بنابر برخی روایات زردشت آذربایجانی بوده و نیز شاعر معروف قطران و حسین خلف و بسیاری از بزرگان ما آذربایجانی هستند. حسین خلف تبریزی متخلص به برهان، مؤلف فرهنگ «برهان قاطع» است.

به‌قسمت عمده قفقاز و بخشی بزرگ از ترکستان امروزی که زبان ترکی را آموخته‌اند و به شهادت دقیق‌ترین تجسسه‌های تاریخی و به گواهی دانش نژادشناسی، خالص‌ترین ایرانیان و بلکه خود اصل و ریشه تمام نژاد آریائی می‌باشند.

ارزن پهن کرده‌ام



گویند کسی از ملا نصرالدین طنابی بعاریت خواست. ملا گفت: بر آن ارزن گسترده‌ام. مرد پرسید: چگونه بر طناب ارزن گسترند؟ گفت: چون مقصود بهانه است، این نیز بس است.

از آسمان افتاده‌ام



جمله‌ایست که عامیان در مراعات به‌جای «من متصرفم و دست تصرف قویست. و از اینرو اثبات غاصب بودن من بر خصم من می‌باشد» گویند. یکی به‌وزیر نظام (حاکم طهران در زمان ناصرالدین شاه) که مردی سخت عامی ولیکن بسیار هوشیار و زیرک بود، شکایت برد که: فلانی خانه من به‌غصب تصرف کرده است، و ادله^۱ خویش بنمود. حاکم بر صحت دعوی او یقین کرد، غاصب را بخواند و اسناد تملک او بخواست. او گفت از آسمان افتاده‌ام و خانه از من است. وزیر فرمود تا او را بیستند و فراوان بزدند و از آن پس به‌ذیحق بودن مدعی او حکم فرمود، و غاصب را گفت: دانی از چه به‌زدن تو فرمان دادم؟ گفت:

حضرت حاکم بهتر داند. گفت: خواستم بهوش باشی تا سپس چون از آسمان افتی به‌خانه خویش افتی و آزار دیگران ندهی.

از آشهد فصیح به است آشهد بلال (فاآی) ۱۷

بلال، یکی از اصحاب حضرت رسول اکرم صلوات الله علیه که شغل مؤذنی مسجد رسول داشته است ولکنتی در زبان او بوده^۱ مراد این است که گفته از روی صفای دل هر چند فصیح نبود از کلامی ساخته و آراسته که آمیخته به نفاق و دورویی است نیکوتر باشد.

ازخر بگو ۱۸

مردی روستائی را پسر به حد مردان رسیده بود. روزی با زن گفت: اگر سختی معاش ما بدین گونه بیاید عاقبت باید خر را فروخت و برای پسر عروسی کرد. پس از آن، هر روز هر وقت پدر به سخنی آغاز می کرد پسر کلام او را بریده می گفت: بابا ازخر بگو.

۱. لکنت زبان کسانی که از نژاد سیاه بودند و در اجتماعی بیگانه زندگی می کردند، در ادبیات رسمی و عامیانه کشور ما بگونه ای جالب بازگو شده است. در مورد بلال غلام آزاد شده رسول اکرم (ص) حدیثی (ساختگی) از پیامبر اسلام نقل می کنند که اصل و ریشه مثل فوق است:

سینُ بلالٍ عند الله شین. این حدیث را شادروان استاد فروزانفر مأخذ داستان مولوی: آن بلال صدق در بانگ نماز «حی» را «هی» خواند از روی نیاز — دانسته اند و بدیهی است که حدیث باریشه مفهوم و موضوع داستان ارتباط دارد نه با صورت ظاهری آن. (مأخذ قصص و تمثیلات مشوی ۸۸)

از صد دینار دویم...



کاتبی بدخط با همکاری بدخط‌تر خویش می گفت: بدان حد نوشته من ناخواناست که صد دینار از مشتری برای نوشتن ستانم و صد دینار دیگر نیز از مخاطب برای خواندن. رفیق او آهی کشیده گفت: افسوس که من از صد دینار دویم محروم، چه خود نیز از قرائت کتاب خویش عاجزم.

از من سنی تر...



مردی شیعی در یکی از بلاد عامه^۱ به جرم رفض^۲ دستگیر شد متعصبان قوم، از مذهب او می پرسیدند و او بتقیه^۳ پاسخ می گفت از اهل جماعت^۴ لیکن وقتی سؤالات مکرر گردید مرد به جان آمده و بی التفات و اراده خویش به سوق عادت^۵ جواب داد از من سنی تر...^۶

۱. کشورهایی که مردم آن سنی مذهب هستند.
۲. ترك کردن و رها نمودن و به اصطلاح سنیان متعصب، شیعه بودن.
۳. پنهان کردن عقیده مذهبی به هنگام ضرورت و احساس خطر، که در مذهب شیعه، واجب شمرده شده است.
۴. سنی هستم
۵. روش عادت
۶. شیعی و سنی در این حکایت و امثال آن، حکایت از مردمانی خشک مغز و متعصب می کند که ندانسته و بی دلیل بابرادران نوعی و مذهبی خود کینه می ورزیدند و این موضوع همه جا از شیوه سخن شادروان دهخدا روشن می شود و اصولاً غرض از هر مثل دریافت حکمت آن است و در مثل مناقشه نیست.

از نان و گوشت بگو



۲۱

این عبارت از جناب حاج سید ابراهیم اخوی که سیدی جلیل و سلیم است مثل شده. مشارالیه در دورهٔ اول مجلس شورای ملی وکالت داشت و غالباً هر وقت و کیلی دیگر در یکی از معضلات امور عنوان بحثی می کرد، سید محترم که از تنگی نان و گوشت شهر و عسرت^۱ اهالی از این حیث متأثر بود، می گفت «از نان و گوشت بگو».

استاد، عَلم!



۲۲

چنانکه عادت قدیم درزبان است^۲، خِیاطی صاحبان کار را به لاغ و مَضاحِک^۳ سرگرم کرده از هر جامه وار^۴، شاخی^۵ می ربود. قضا را شبی به خواب دید رستاخیز برپاست، و مَلکی^۶ عرض و تشهیر^۷ را پرچمهای گوناگون ازدزدیده های او بردرفشی آتشین کرده و بدان او را بیم می دهد. سراسیمه از خواب بَجست و بامدادان واقعه به شاگردان حکایت کرده از ایشان درخواست که سپس چون من قصد سرقت نسیجی^۸ کنم مرا بگوئید: استاد، عَلم. تا من بیاد رؤیای خویش آیم و از ارتکاب جرم باز ایستم. دیگر روز چون درزی بپیریدن قبائی مشغول شد و اغفال صاحب جامه را به ظرافت و خوش طبعی آغاز کرد، شاگردان به دستور دیروزین گفتند: «استاد، عَلم». درزی اندیشید که اطلسی گرانبهاست و نربودن از آن عَبن و حیفی^۹

۲. درزی: دوزنده، خِیاط

۱. تنگدستی، سختی

۴. قوارهٔ پارچه

۳. شوخی و داستانهای خنده دار

۶. فرشته ای

۵. تریز جامه، باریکه پارچه

۸. پارچه ای

۷. نشان دادن و رسوا کردن

۹. محروم شدن و گول خوردن

است سر برداشت و گفت: فرزندان این رنگ به عَلم نبود. و مرادش آنکه به جرم این رنگ مرا نگیرند. چه اگر بر اختلاس این لون^۱ نیز کیفر و عقوبتی بود فرشته عذاب آنرا هم بر پرچم های عَلم می افزود. اشاره:

هیچ قبائی نبرید آسمان
تا دو کله وار نبرد از میان
نظامی

و استاد عَلم، در اصطلاح امروز نام قسمتی از منسوج است که خیاطان، فاضل آرند^۲ یا به سرقت برند.

استخوان در زخم^۳ یا استخوان لای زخم گذاشتن



کاری را بعمد به طول کشانیدن. گویند قصابی را استخوان خرده بر پلك خلیده اورا به تعب^۴ می داشت. لاجرم به کحال شد^۵. کحال اورا عشوه می داد^۶ و هر روز دارو گونه ای در چشم وی می کرد. و او هر بامداد، منی گوشت به مطبخ طیب می فرستاد. روزی به عادت بیامد. طیب به خانه نبود. تلمیذ^۷ چشم او بگشود. ریزه استخوان بدید و بیرون کرد. رنجور بر رفت و دیگر روز باز نگشت. کحال از شاگرد ماجری پرسید. گفت: ریزه ای بر پلك داشت بدیدم و بر آوردم و بلسان بنهادم. ما نا که بهبودی یافته است.

۱. دزدی این رنگ (پارچه) ۲. زیاد آرند

۳. از زخم، جراحت و خستگی اراده کنند. (دهخدا)

۴. رنج ۵. ناچار نزد چشم پزشک رفت

۶. فریب می داد ۷. شاگرد، دستیار

کَتَّال به خشم شد و گفت: زهی ابله! من هم آن استخوان می دیدم لیکن گوشت روزانه رانیز چشم می داشتم^۱.



أَشْأَمٌ مِنْ طُؤِيسٍ

بدشگون تر از طُؤِیس. طوِیس، نام مخنثی^۲ از عرب است که به شامت و نافر خندگی مشهور بوده و او خود می گفته است: ای مردمان مدینه تا من زنده باشم خروج دَجَّال^۳ و دابّه^۴ را چشم دارید و چون بمیرم دل آسوده کنید... ساعتی که مادر مرا بزاد، پیامبر خدای از جهان بشد و گاهی که از شیر بازگرفت، ابی بکر فرمان یافت و بدان روز که به حد مردان رسیدم، عمر را بکشتند و در شب کدخدائی من عثمان به قتل رسید^۵.

در غیبت من آید پیدا حسودم آری چون زادن مخنث در غیبت پیمبر
خاقانی

بلی شو متر از طوِیسی که فعلت همی رخنه در حکم فرقان نماید
حضرت ادیب^۶

۱. امیدوار بودن و انتظار کشیدن (نفیسی)، در اینجا به معنی از نظر دور نداشتن و مراقبت کردن.
۲. مرد بی غیرت و بدکاره
۳. دروغگویا مسیح دروغین که بنا بر باورها در آخر الزمان ظهور و مردمان را گمراه خواهد کرد. نام فارسی وی، فرید است. (نفیسی و المنجد)
۴. دابّه یا دابّة الارض، بر حسب روایات مانند دَجَّال از نشانه های رستاخیز است و اغلب راویان موهومات زیادی درباره آن آورده اند.
۵. در فرائد الادب این عبارت نیز آمده: و آن روز که فرزندان شدم، علی (ع) کشته شد.
۶. در امثال و حکم هر جاده خدا «حضرت ادیب» می نویسد مقصود، سید احمد ادیب پیشاوری حکیم و شاعر معروف قرن اخیر است که از استادان دهخدا نیز بوده است.

۲۵ أَطْرِقُ كَرَى أَطْرِقُ كَرَى إِنَّ النَّعَامَةَ فِي الْقُرَى

کری مرغی دشتی است شبیه به مرغان خانگی و آن را به فارسی کاروانک خوانند. عربان چون او را ببینند گویند أَطْرِقُ كَرَى أَطْرِقُ كَرَى إِنَّ النَّعَامَةَ فِي الْقُرَى، و او از شنیدن این آواز به جای بایستد پس جامه بر آن افکنند و به شکار گیرند و مثل را در تعبیر آنکه چاپلوسی و چرب زبانی را درست گیرد، گویند. تمثل:

خردگفتی اربودی، أَطْرِقُ كَرَى فَإِنَّ النَّعَامَةَ بَيْنَ الْقُرَى
حضرت ادیب

۲۶ اگر بنا به مردن بود من ...

یکی از جرّاحان معاصر در مجلسی می گفت: امروز سنگک کله‌ای به بزرگی تخم مرغی بیرون آوردم و بدان فخر و مباهات کردن می خواست. یکی از حاضرین پرسید: اکنون رنجور چگونه است؟ گفت در حین عمل بمرد. ظریفی از حضار گفت: اگر بنا به مردن بود، من جگرش را هم درمی آوردم.

۲۷ اگر تو مرا عاق کنی، من هم...

پدری پسر را می گفت: اگر گفته‌های من را فرمان نکنی تو را عاق کنم. پسر جواب داد: من نیز در عوض تو را عوق سازم. پدر پرسید عوق چگونه باشد؟ گفت

شبانگاه بر آستانهٔ مساجد و حمامها پلیدی کنم و شبگیر^۱ چون مسلمانان بدین دوجای
آمدو شد کنند، کفش و جامه‌شان بیالاید و برپدر مرتکب لعن فرستند.



۲۸

اگر دیدند شوخی، اگر ندیدند جدی

گاهی برای مزاح دوستان از دوستی بی‌بندوبار و لایبالی که مواظبت بر حفظ
رخت و کالای خویش ندارد، چیزی دزدند و پس از چندی به او رد کنند و قصدشان
از این کار آن باشد که او در حراست^۲ اموال خویش بهوش باشد. و مردمان بداندیش
نیز گاهی این عمل را با همان صورت برای مقصود سرقت کنند. مثل را برای دسته
دوم گویند.



۲۹

اگر زاقی کنی زیقی کنی...

گویند لری دوغی خرید و دوغ فروش در آن آبی آلوده کرده بود که چند
بچه‌وزغ^۳ در میان داشت. چون لر به آشامیدن دوغ آغاز کرد، غوک بچگان^۴ به آواز
درآمدند. لر گفت: اگر زاقی کنی زیقی کنی پیل (= پول) دادم می‌خورمت. نظیر:
مگوهالو خربود، دوشابت مزه نداشت.

۱. سحرگاه

۲. نگهبانی

۳. قوز باغه

۴. بچه‌قور باغه‌ها

اگر علی ساربان است می‌داند...

در یکی از بلاد اهل جماعت^۱ متعصبی سنی برای مردی شیعی متعصب‌تر از خویش می‌گفت که روز قیامت مولانا عمر، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ^۲، بر شتری از نورسوار شود و علی، عَفَى اللَّهُ عَنْهُ^۳، چون ساربانی مهارشتر به دست گیرد و پس از گذشتن بر آعراف^۴ و صراط^۵ و باز دید عرصه محشر و عبور بر درکات جحیم^۶ و غرفات جنان^۷، شتر را در کریاس قصری از یاقوت سبز یا زبرجد سرخ بخواباند. خلیفه از مرکب به زیر آید و به قصر بر شود... مرد شیعی را در این جا طاقت بر رسید و با آنکه جای ترس و بیم جان بود گفت اگر علی ساربان است می‌داند شتر را کجا بخواباند، و مرادش آنکه البته امیر المؤمنین علی (ع) شتر را در یکی از حفره‌های دوزخ بخواباند^۸.

۱. اهل سنت
۲. خداوند از وی خشنود شواد، عبارت دعائی که سنی‌مذهبان پس از نام یاران رسول اکرم بکار برند.
۳. خداوند بر او بیخشاید.
۴. بنا بر اعتقادات جائی میان دوزخ و بهشت
۵. بنا بر اعتقادات، پلی که در رستاخیز همگان باید از آن بگذرند و عبور از آن بسیار دشوار باشد.
۶. منازل دوزخ، گودال‌های دوزخ
۷. اتاقهای بهشت
۸. چنانکه از شیوه نگارش شادروان دهخدا نیز روشن است، تنها ارزش مثلی داستان، مورد نظر است و بی‌تردید همه بزرگان دین، شایسته احترامند.

امامزاده‌ای است که ...



چنانکه در اختراع و ابداع^۱ مزارها عادت رفته است، شیادی چند^۲ بنهانی لوحی مزور^۳ که نام فرزندی از ائمه علیهم السلام بر آن ثبت بود، در خاک کردند و بارویهای دروغین خود، ساده لوحان را به کاوش زمین و بر آوردن لوح برانگیختند. لوح بر آمد، دعوی ثابت و تولیت خدمت مزار بدیشان مسلم و جداول صدقات و نذور^۴ از هرسو بدان صوب^۵ روان شد. ناچار سپس در انتظار عامه قسم بزرگ همدستان، بر همان مزار شریف بود. تا روزی یکی از شرکاء جعل، از دستیار خویش مالی بدزدید. صاحب مال به حدس و قیاس سارق را شناخته در مطالبات ابرام می کرد^۶ و او هر بار با سوگندان غلیظ به همان بقعه منیف^۷ بر انکار می افزود. عاقبت مرد از بی شرمی و وقاحت همکار به حیرت مانده و بی اختیار درملاً ناس^۸ برخلاف مصلحت خویش فریاد بر آورد: ای بی آرم! آخر نه این امامزاده را با هم ساختیم؟ مثل رادر مواردی که مثلی با همه کس پلاس بامن هم، مستعمل است، استعمال کنند.

امامزاده بی زینت است



مسلمانان برای آرایش مرقد و ضریح امامزاده‌ها از سیم و زر و منسوجات گران بها زیورها به نذر برند. بعض متولیان نذورات مزبوره را دزدیده و بر امامزاده

۱. نوآوری ۲. چند حقه باز

۳. ساختگی، تقلبی

۴. جوی‌هایی از صدقه‌ها و نذرها (صدقات فراوان)

۵. بدان طرف ۶. پافشاری می کرد

۷. بلند مرتبه، محترم ۸. در جمع مردم

تهمت نهند که اوقبول زینت نمی فرماید. یعنی هر چند بردن زیب و زیور برای مرقد اولازم و وظیفه هر مسلم است و این خدمات باید به احترام او مستمر و دائم باشد، لکن چون همه آنها زخارف^۱ دنیوی و در حکم جیفه^۲ است امامزاده حق دارد هر شب آورده های روز را محو و تباه فرماید. مثل رادرباره کسی که هر چه در تکمیل البسه و اسباب زینت او کوشند، او باز به سادگی و بی بندوباری گذرانند، گویند.

امامزاده جل بندی



جل در اینجا عبارت از پارچه های باریک و ریسمان و غیره است که برای بر آمدن حاجات به ضریح^۳ و درب مقابر متبر که و گاهی به درختها و سنگهای مقدس بندند. و در مثل کسی را که جامه های کوتاه و بلند بدون ترتیب بر خود پوشد یا آلات تزئین گوناگون و بی تناسب بر خود آویزد به امامزاده جل بندی تشبیه کنند. نظیر: دارا بی شرم است.

امروز نقد، فردا نسیه



از این جمله، در پیش همان معنی می خواسته اند که از مصراع «از امروز کاری به فردا ممان» یا «امروز تخم کار که فردا مجال نیست» اراده می شود ولی حالا آن را کسبه و اهل حرفت همچون اعلام و اعلانی نوشته اند و بر دکان نصب کرده و از آن به طور مزاح اراده کنند که هیچ روز کالا به نسیه نفروشیم.

۳۵ امسال برای یکیمان زن بگیر، سال دیگر...

روستائی بازن درامر کدخدائی دوسر رسیده، رای می زد واز تنگدستی وعدم توانائی خویش شکایت می کرد. پسر کهتر^۱ که تا آنگاه در گوشه ای ساکت نشسته بود چاره اندیشی راسر بر آورد و گفت: ای پدر امسال برای یکیمان زن بگیر سال دیگر برای داداشم.

۳۶ انگار می کنم که...

مردی یزدی از یکسوی بر خر جست تا سوار شود و از دیگر سوی بیفتاد چُست^۲ برخاست، گرد بیفشاند و گفت انگار می کنم که ورنجستم. مرادِ مثل اینکه اگر سودی نبردم زیان نیز نکردم. یا، اگر این بار پیروز نشدم چه چیز مرا از تکرار کرده باز می دارد.

۳۷ انگشت انگشت مبر تا...

نقطه فروشی به شاگرد دکان آموخت که گاه سنجش با فشردن به پله ترازو از فروشنده زیادت ستاند و به خریدار کم دهد. شاگرد او را از کیفر آن جهانی هراس می داد و او از گناه بازنمی ایستاد. تا آنگاه که مرد به امید سودی سفر دریا پیش گرفت و کشتی به خیک های نقطه انباشته بود. طوفان برخاست. ناخدا به سبک کردن کشتی

۱. کوچکتر

۲. به چابکی (از لحاظ دستوری، قید چگونگی)

فرمان داد. بازارگان از بیم جان با دست خویش خیک‌ها به آب می‌افکند. شاگرد مزید آلم^۱ اورا به طنز گفت: انگشت انگشت مبر تاخیک خیک نریزی. نقل به معنی از جامع التمثیل. نظیر آتش درمی‌رود.

او چیزی گفت ما را خوش آمد ما نیز...



گویند شاعری لثیمی رامدح گفت. ممدوح به صلت^۲ به او حواله چندخروار غله داد. عامل^۳ که بخل خداوند گار می‌دانست به نزد خواجه آمد و تکلیف خواست. گفت هیچ نباید داد، چه آن‌روز او چیزی گفت ما را خوش آمد ما نیز چیزی نوشتیم تا اورا خوش آید. نظیر:

به‌شعر اندر ت مردم خواندم ای‌خر که تا کارم ز تو گیرد فروغی
خطی ما را تو هم دادی و شاید دروغی را چه آید جز دروغی ؟
سنائی

اول پاداران را...



لری از بقال نخود^۴ و کشمش خریده بود. کرم و موری چند در آن بود. لری نخست حشرات را می‌خورد و می‌گفت اول پاداران را خورم بی‌پایان سر جاش است.

۱. برای افزونی درد و ناراحتی ۲. جایزه شعر

۳. کارگزار، متصدی

۴. مقصود همان نخود بوداده و برشته است که نخودچی گویند.

این قد کش تا...



این قبایش تا... مردی قد کی^۱ نزد خیاط برد تا قبائی کند^۲ و از اجرت پرسید. خیاط گفت: مزد آن قد کی و قندی است. صاحب کار قدك را نزد او نهاد و راه در گرفت^۳ خیاط پرسید: کجا می روی؟ گفت: این قد کش تا قندش را فراهم آرم.

این ملعون چه کرده بود؟



میان میرزاها رسمی کهن است که چون یکی از آنان با غیر طالب علمی به جنگ و ستیز خیزد، دیگران پیش از آنکه ظالم را از مظلوم بشناسند تعصب را^۴ به حمایت همکار برخیزد، بدان حد که در زمان سلطنت ناصرالدین شاه بی گناهی را بدین ترتیب کشتند.

این هم از...



پیری فرتوت نزد طبیب رنجوریهای گوناگون خویش می شمرد و او در جواب هریک می گفت: این از پیری است. پیر سرانجام بر آشفت و مانند طفلان به طبیب دهان کج کرده و شکلك ساخت. طبیب بخندید و گفت این هم از پیری است. نظیر: کفی بالشیب داء^۵ (علی علیه السلام).

۱. جامه کرباس رنگین، پارچه غیر ابریشمی رنگین (معین)

۲. راه افتاد

۳. قبائی بدوزد، بسازد

۴. سیدموئی بیمار بودن را بسته است.

۵. از سر تعصب

این ییلاق و قشلاق را...



زنی برای استعلاج نزد مرحوم میرزا ابوالحسن خان دکتر (از اولین اطباء که به اسلوب طب جدید درس خوانده و بالطبع از چار مزاج^۱ و چهار خلط^۲ اقدام اطلاعی نداشت) آمده گفت حکیم باشی، طبعم گرم است و استخوانهایم سرد. سردی می خورم بامن نمی سازد و گرمی هم ضرر می کند. دکتر به تعجب پرسید: خانم، این ییلاق و قشلاق را از کجا آورده اید؟

با آن زبان خوشت یا...



مردی باخشم پس از دشنامی چند به دیگری فرمان داد این چند پشیز^۳ بستان و در چند فرسنگی فلان کار من انجام کن. مأمور به پاسخ گفت: با آن زبان خوشت یا پول فراوانت یاراه نزدیکت؟^۴ نظیر: به عشق عمر در چاه چهل زرعی مار بگیر. راست بیا، راست برو، ماست بخور، سرنا بزن.

۱. چار مزاج = چار طبع که گرمی و سردی و خشکی و تری است. (نفیسی)

۲. چار خلط = اخلاط اربعه که بلغم و خون و صفرا و سودا باشد. (نفیسی)

۳. پولی اندك

۴. این مثل در اصل صورتی زننده دارد و ده خدا چنان که روش اوست به رعایت عفت بیان، آن را اندکی تغییر داده است.



با بزرگان...

روباهی بر دُم اشتری آویخته می‌رفت. یکی از آشنایان که این صورت عجیب بدید از روباه پرسید: رفیق، این چه حالت است؟ روباه گفت: دیگر مرا به رفاقت نام مبر، چه با بزرگان پیوند کرده‌ام.



باجی خیرم ده

دختری در یوزه‌گر را^۱ که صباحتی^۲ داشت پادشاهی بزنی گرفت. دختر باهمه^۳ ابرام^۴ شاه هیچگاه با او به طعام نمی‌نشست. شاه تجسس را شبی پشت درنهان شد و از روزن بوئاق دختر چشم بدوخت. آنگاه که خدمتکاران خوان گسترده و برفتند، دختر از خورشهای گوناگون زله‌ها بست^۵ و هریک را در گوشه‌ای بنهاد. سپس به رسم گدایان در برابر هریک ایستاد و زبان به سؤال گشاده می‌گفت: خدای را باجی، خیرم ده. و آنگاه از هر زله لقمه‌ای برداشته و پس از ثنا و دعائی بر صاحب خیر، و دست دهنده، تناول می‌کرد. این مثل که شاید در ابتدا مانند العادة طبیعة خامسه بکار می‌رفته است امروز در شکایت یا تویخ از کم کم و اندك اندك خریدن یا دادن چیزی مستعمل است مثال: آذوقه سالیا نه را یکباره بخزید و در خانه بگذارید و از باجی خیرم ده دردگانها آسوده شوید.

۱. باجی لغتی ترکی و به معنی خواهر است. (دهخدا)

۲. گدا، خواهنده

۳. زیبایی

۴. پافشاری

۵. زله: طعام و خوردنی که شخص میهمان از مجلس ضیافت با خود ببرد (نفیسی). زله بستن از عادت‌ها و اصطلاحات صوفیان بوده است.

با خرد و مردش...



به مزاح با کسی که نماز یا کار دیگر را سرعت و تنها برای ادای صورت تکلیف بجای آورد گویند، چنانکه مردی عامی سوره توحید را در نماز بدین گونه می خوانده است: قل هو الله احد باخرد و مُردش، کفوّاً احد^۱.

باز هم...



میرزا محمدخان سپهسالار، گذشته از اینکه از فضائل حَظّی^۲ نداشت، خطش نیز بغایت بد بود بدان حد که جز يك دوتن از منشیان خاص او دیگری نمی توانست خواند. بامداد عیدی که مجلس خان به طبقات مردم انباشته بود، پسر یغما^۳ به سابقه سوء معاملتی^۴ از صف نعال^۵ برپا خاست و به آواز بلند اجازت طلبید تا خوابی را که دیده به عرض رساند. محمدخان رخصت داد. پسر یغما گفت: دیشب پدرم را بواقعه دیده از عُسرت^۶ و پریشانی خویش بهوی نالیدم. پدرم فرمود دیگر امروز که اریکه^۷ عزوجلّال به وجود حضرت خان آراسته است، شکایت تو از تنگدستی بی جاست. مدیحه ای بساز، به خدمت ایشان رو و عرض حاجت کن، از تو کفایت فرمایند. گفتم: فضایل خان بی شمار است، کدام يك را مدح گویم؟ پدرم مدتی به فکر فرو رفت سپس سر برداشت و گفت: ای پسر، باز هم خطش.

۱. مُرد، قرینه لفظی است برای خُرد و به تنهایی معنائی ندارد.

۲. بهره ای

۳. شاعر هزل گو، معاصر ناصرالدین شاه قاجار

۴. بد رفتاری

۵. کفش کن، پائین مجلس

۶. تنگدستی

۷. تخت

بالا بالاها می نشینند، بزرگ بزرگ حرف می زند

۴۹

گویند پدری به فرزندى ابله، اندر زرا گفت: چون به مجلس در آئی بر جایگاهی برتر نشین و سخنان بزرگ گوی تا در چشم‌ها خطیر^۱ نمائی. دیگر روز پسر به محفلی رفته بر رف و برواره^۲ خانه بر شد و از جانوران تناور چون پیل و کرگدن حکایت کردن گرفت.

بالات را دیدیم...

۵۰

گدائی بر در خانه‌ای به در یوزه چیزی خواست. بانو بر بام بود، گفت اگر بزیر بودم، ترا کف نانی می‌دادم. نوبتی دیگر سائل بیامد زن به زیر بود، گفت اگر بر بالا بودم، ترا ته نانی می‌افکندم. درویش گفت: ای خاتون! بالات را دیدیم، پائینت را هم دیدیم. نظیر: قَبْلَ النَّفَاسِ كُنْتَ مُصَفَّرَةً^۳.

با من هم پلاس؟...

۵۱

گویند مفلسی قرض‌مند چون از عهده ادای همه دیون بر آمدن نمی‌توانست به‌اشارت یکی از و امخوانان اظهار جنون را در جواب مطالبت هر طلبکاری کلمه «پلاس»

۱. بزرگ ۲. طاقچه بلند نزدیک سقف

۳. پیش از نفاس (خونریزی پس از زایمان) زردگونه بودی.

می گفت به این شرط که چون دائنان^۱ بردیوانگی اویقین کرده پراکنده شوند، وام او را بگزارد. مرد چنین کرد، و وامخواهان او را دیوانه پنداشته کم کم از مطالبت دیون خویش دست بازداشتند. چون وامخواه نخستین به پیمان رفته، به تقاضای دین خویش آمد، مفلس در جواب او نیز این کلمه بگفت و او متحیر مانده گفت: «با همه پلاس بامن هم پلاس؟»

تمثل:

چند گوئی سنائی آن من است با همه کس پلاس، با من هم؟
سنائی

خواستم گفتن که دست و طبع او بحر است و کان

عقل گفت این مدح باشد نیز با من هم پلاس؟

انوری

کرده اند از سیه گری خلقی با همه کس پلاس با ما هم
کمال اسمعیل

نظیر: با من نیز.

با همه بلی با من هم بلی؟ «با همه بازی است با جان هم؟» (سنائی)

بازی بازی، باریش بابا هم بازی؟ «با همه سالوس با ما نیز هم؟» (مولوی)

«با همه کج کلاه و با ما هم؟» (نقل از امثال مختصر، طبع هند)



ببخشید، کتک شما را...

وزیر نظام^۱ شبی فرمان داد بامداد حلاجی^۲ بیاورند تا پنبه‌ها را بزنند. و سپس شکایت از نانوائی بدو آوردند که به سنگ کم فروخته است. گفت: او را هم صباح^۳ بیاورند تا سیاست کنیم^۴. فردا گماشته بیامد و گفت کسی را که دیشب احضار فرموده‌اید، بر در است. وزیر امر داد چوب و فلک^۵ آوردند و مرد بیستند و بسیار بزدند و پس از انجام کار ظاهر شد که او حلاج بوده و به پنبه‌زدن آمده است. در این اثنا فرایشان نانوا را نیز به حضور آوردند. وزیر روبه نانوا کرده شرمگین و عذرخواهان گفت: آقای نانوا ببخشید، کتک شما را حلاج خورد.



برای مصلحت به دُم خر بوسه زنند

تمثّل:

از برای مصلحت مرد حکیم دُم خر را بوسه‌زد، خواندش کریم
مولوی

گویند یکی از حکمای یونان بر پای جابری^۶ بوسه داد، زبان به طعن او گشادند که افتادن بر پای لثیمی از حکیمی ناسزاوار بود. حکیم بشنید و گفت: اگر گوش درپاست، بیغاره من چراست؟^۷

۱. از رجال دوره قاجاریه
۲. پنبه‌زن
۳. بامداد
۴. مجازات کم
۵. یکی از ابزارهای شکنجه که پاهای مجرم را در آن محکم می‌کردند و سپس با ترکه کف پاهایش می‌کوفتند.
۶. ستمگر
۷. یعنی چرا من را سرزنش می‌کنید؟ بوسه من بمنزله سخن و پاهای او بمنزله گوش است.

بر همکارِ بد لعنت



این تعبیر مَثَلی، ابتدا در اظهار کراهِت و نفرت از همکاران بد استعمال می‌شده ولی امروز به مزاح، چون هنگام خواندن خواننده‌ای خاصه ناخوش آواز، نهی‌قی^۱ شنیده شود گفته می‌شود، و مراد تشبیه آواز خواننده به صوت خر باشد.

بزِ بستهٔ ملا نصرالدین است



گویند ملا را دوزب بود. یکی از آن‌دو بگریخت. ملا هر چند کوشید گرفتن آن نتوانست. بر گشت و بزِ بسته را بزدن گرفت. سبب پرسیدند. گفت: شما ندانید، اگر این بسته نبود، ازدیگری چابکتر می‌گریخت. لیکن این مَثَل را در آن مورد استعمال کنند که مَثَلِ دستش به‌خر نمی‌رسد، پالانش را می‌زند، مستعمل است.^۲

بز نیدش که نیست خیبر گیر



این مصراع از اشعار شبیه^۳ قلعهٔ خیبر^۴ است که شیعیان، ابی‌بکر و عمر و عثمان را سه روز پیایی به تسخیر آن فرستند و هر بار یهودیان خیبر، فرستاده را با حماسهٔ «بز نیدش که نیست خیبر گیر» مغلوب باز گردانند. و روز چهارم علی علیه‌السلام قلعه را

۰۱. بروزن رفیق، آواز خر

۰۲. رجوع شود به «گوسالۀ بستهٔ ملا» در همین کتاب.

۰۳. تعزیه‌خوانی، نمایش مذهبی

۰۴. قلعه‌ای واقع در نزدیکی مدینه که مقر یهودیان بود و در آغاز ظهور اسلام (سال ۵۷ هـ ق)

بدست علی بن ابیطالب (ع) گشوده شد. (معین)

فتح فرماید^۱. حالا درموقع زدن مهره‌ای در بازی شطرنج یا نرد، زننده یا حاشیه‌نشینان بدان تمثل کنند.



۵۷

به گاو و گوسفند کسی...

مردی شهری حاجتی را بمیان یکی از طوایف شاهسون^۲ رفت. چون گاه اذان گفتن رسید، به آواز بلند اذان گفت. یکی از شاهسونان که تا آنگاه اذان نشنیده بود، پرسید که این مرد چه می‌کند؟ گفتند: اذان می‌گوید. پرسید: این کار به گاو و گوسفندان زیانی ندارد؟ گفتند: نه. گفت: پس هر چه می‌خواهد بگوید.



۵۸

بلبلش بلبل است...

گویند قزوینیان غو کی^۳ دیدند و از شناختن نوع آن عاجز ماندند. دُخو^۴ را خبر کردند او بیامد و گفت بلبلش بلبل است، یا لندوک^۵ است پرنیاورده یا پیر است پر ریزانده. یعنی در بلبل بودن آن شکی نیست. مثل را در موردی گویند که حدس زننده در هر دوشقی تردید، بخطا رود.

۱. دهخدا تنها از لحاظ التزام ادبی اینگونه امثال را ذکر و توضیح می‌کند و گرنه انس‌دیشه آزاد او با طرز فکر متعصبان مذهبی سازشی ندارد و این حقیقت را می‌توان در بیشتر آثار او دید. احترام دهخدا نسبت به معتقدات سایر مذاهب نیز شایان توجه است.
۲. نام عشایر معروف آذربایجان
۳. قورباغه، وزغ.
۴. دخو: در نزد قزوینیان شخصیتی است داستانی که در مسائل اظهار نظرهای احمقانه کند. رجوع شود به مَثَل «سرگاو در خمره مانده» در همین کتاب.
۵. جوجه نوزاد که هنوز پر ندارد.

بلکه من کاریده... ---



ساربان‌ی در روستای یزد شترخویش بزمنی بایر سرداد. مردی یزدی بیامد و شتر را بزدن گرفت. شتر دار گفت: در این زمین زرع و کشتی نیست، زدن حیوان بی سببی چراست؟ گفت: بلکه من این زمین را کاریده بودم، بلکه شتر تو هم چریده بود.

بله دیگ، بله چغندر ---



مثل مر کب از کلمه بله تر کی است که معنی چنین می دهد و دیگ و چغندر فارسی. گویند تر کی می گفت: مسگران الکه^۱ ما دیگها سازند هر یک چند^۲ خانه ای. شنونده گفت: در روستای ما چغندرها آید هر یک همچند خرواری. ترک گفت: چنین چغندر را در کدام دیگ پزند؟ گفت: در دیگ مسگران الکه شما. رجوع به: از چنین خرمن این... شود.

بمیر و ... ---



طفلی را بشاگردی آهنگری بردند. استاد تمرین را نخست عمل دمیدن^۳ بهوی محول کرد. طفل بسهولت و آسانی کار استخفاف می کرد^۴. لیکن پس از زمانی کوتاه

۱. بر وزن کلبه و نیز الکا بروزن دنیا واژه ترکی است به معنی ناحیه و زمین... (معین)

۲. به اندازه، به قدر

۳. عمل رساندن جریان هوا به کوره آهنگری با وسیله ای که «دم» نامیده می شود.

۴. کوچک می شمرد، بی اعتنائی می کرد

تَعَب بر اوراه یافت، از استاد پرسید: بنشینم و بدم؟ استاد گفت: بنشین و بدم. باز ساعتی دیگر، ماندگی^۱ بیشتر غلبه کرده گفت: به پهلوی افتم و بدم؟ استاد گفت: بمیر و بدم. مَثَلِ راحِلاً در مقام شکایت از اجبار به کاری مُتَعَب^۲ باضعف یا مرض یا پیری گویند^۳.

به هر کس که...



شاهزاده امیر اعظم پسر وجیه‌الله میرزای سپهسالار، غلامی سیاه داشت. روزی او را گریان دید. سبب پرسید. سیاه از بیان ابا داشت. پس از اصرار بسیار گفت: عاشقم. امیر گفت: به که؟ سیاه بعد از اندیشه طویل گفت: بهر کس که شما صلاح بدانید.

به هزار دلیل، اولش آنکه...



سرتیپی از سرباز مؤاخذه و باز پرس می کرد که چرا هنگام نزدیک شدن دشمن توپ نینداخته است. سرباز گفت: به هزار دلیل. سرتیپ گفت: دلایل خود را بشمار. گفت: اولش اینکه باروت نداشتم. گفت: ادله^۴ دیگر ضرور نیست.

۲. رنج آور

۱. خستگی

۳. شادروان دهخدا در مورد این مَثَل توضیح کافی نداده است. مورد یا مضرب دیگر این مَثَل وقتی است که احساس کنند کسی می خواهد با سؤال در مورد چگونگی و نحوه کار، از انجام دستور شانه خالی کند. به عبارت دیگر وقتی به کسی می گویند «بمیر و بدم» یعنی بهر صورت که برایت ممکن است کار را انجام بده و سخن از نحوه انجام آن مگو. حتی اگر لازم است، بمیر و کار را انجام ده.

۴. دلایلها

بی عیب قمی



گویند مردی از اهل قم خانه خود بفروخت و در ضمن عقد بمقدار جای میخی از خانه استثنا کرد. سپس که خانه به مشتری تحویل کرد، فروشنده لاشه سگی گنده آورده به میخ بیاویخت و چون به موجب شرط، این حق را داشت. تا آنگاه این کار خویش را ادامه داد که خریدار، خانه را به ثمنی بختس^۱ به او فروخت.

بینی و نی خوری؟



به لهجه لران، می بینی و نمی خوری. لری شهر ندیده، در شهر بدر دکان قنادی رسید. دید قناد از حلوای گوناگون که در پیش دارد، چیزی نمی خورد. آهسته نزدیک شد و انگشتی بچشم او برد. مرد ترسان خود را عقب کشیده خشمگین پرسید: چرا چنین کردی؟ گفت: خواستم بدانم می بینی و نمی خوری؟

پای خور، دست دست یاسه...



مادر شوئی از آکراد^۲ خمی دوشاب^۳ داشت. روزی حاجتی را از خانه غیبت می کرد. آبی فراوان بر زمین خانه پاشید تا اگر عروس به خوردن دوشاب رود پی^۴ او بر جای ماند. چون از خانه بشد، عروس او که نامش یاسه (مخفف یاسمین) بود بر خر نشسته بسر خم شد. و کاسه ای چند از دوشاب برگرفت و اثر دست او بر خم بماند. چون

۲. کردها، ساکنان کردستان

۴. اثر پا

۱. پول اندک

۳. شیر

مادرشوهر به‌خانه برگشت و ردّ پای خرتانزدیک خم بدید و نشان دست عروس برخم مشاهده کرد، متحیر ماند و گفت: پا، پای خر، دست، دست یاسه. به این کار عقم نمی‌ماسه.



۶۷

پس آخ و تُف

آخ، نقل صوت کردن خلط از گلو و تُف، حکایت آواز برافکندن آن به بیرون باشد. گویند زنی در پاکیزگی خانه و کالای آن نهایت کوشش داشت و برخلاف، به پاکی روی و جامه خویش بی‌اعتنا بود. روزی شوی او آب دهان انداختن می‌خواست. بهر سوی نظر افکند، از غایت نظافت درفش آمد جائی از آن خانه را به‌خیو^۱ آلودن. روی زن را از هر جای شوخ‌گن^۲ تر یافت و گفت: پس آخ و تُف، و بُزاق^۳ بر روی زن افکند.



۶۸

پول نداده و میان لحاف خوابیده

گویند دومرد به شراکت لحافی خریدند. مردی اصفهانی شب بی‌بالا پوش بود. نزد آن دو آمده گفت: هر يك از شما چون پول داده‌اید، در زیر دو طرف لحاف بخوابید ولی من چون سهمی نداده‌ام، در تنگنای وسط می‌خوابم. مَثَل را در نظایر مورد استعمال کنند.

۰۲. چرکین

۰۱. آب رهان

۰۳. آب دهان. بُزاق نیز به همین معنی است.

پی به گربه...



چون خواهند گربه‌ای را از خانه‌ای بیرون کنند آنرا به محلات دور برند تا راه گم کرده دیگر بار راه به خانه نبرد. و عامه در این وقت آنرا به کیسه کنند و در کیسه محکم سازند بدین گمان که گربه بروز و شب ستارگان را بیند و به هدایت آنان از راه دور نیز به مسکن مألوف باز گردد. گویند مردی قزوینی بدین قصد گربه‌ای در کیسه می‌برد، آشنائی بدور سیده پرسید: کجا روی؟ گفت: بدروازه ری. گفت: توهنوز دروازه ری نشناخته‌ای؟ این راه به دروازه رشت رود. قزوینی آهسته گفت: آرام، پی به گربه گم می‌کنم. مثل در نظایر این مورد مستعمل است.

پی قوطی بگیر بنشان فرستادن



چون مادر مشغول کاری باشد و کودک خردسال او با گریه یا بازیگوشی او را از کار بازدارد، مادر او را به اطاق یا خانه دیگر فرستاده گوید: برو قوطی بگیر بنشان را بیاور. طفل چون معنی این جمله نداند، برود و پیغام بگوید. شنونده داند که مادر او مشغول کاریست و طفل را باید مدتی در آنجا سرگرم و مشغول داشت. و مثل رادرجائی گویند که کسی را به بهانه ارجاع کاری از سر باز کنند. نظایر:

پی نخود سیاه فرستادن. سرش را بیخ طاق کوبیدن.

تا این آب می رود من نیز...



۷۱

عربی در بغداد دیناری به خباز داد تا او را يك نوبت از نان سیر کند و خود بر کنار دجله نشست. ناو اچندین راه^۱ نان بدو برد، و او هر بار بخورد و باز مطالبه کرد. ناوا گفت: ای سبحان الله! آخر مرا نگوئی تا چند نان خوری؟ عرب اشاره به رود کرده گفت: تا این آب می رود، من نیز نان می خورم.

تاوان نصفه می رسد



۷۲

برخلاف قاعدهٔ اِتلاف که ادای تمامت تاوان را بر عهدهٔ مُتَلِف نهاده، هر چند که از روی قصد نباشد^۲. این مَثَل قاعدهٔ عادی و عرفی است که عوام همیشه بدان عمل کنند و مراد از آن این که چون نادانسته و بغیر قصد، کسی برد دیگری زبانی برساند تنها تاوان نیمی از زیان را مسبب است.

تخم دزد...



۷۳

پسری در خردسالی تخم مرغی دزدیده به مادر آورد. مادر او را بنواخت و کردهٔ او را بستود. پسر چون بحد رشد و مردی رسید، شتری به سرقت برد. عَوَانِ شَحْنَه^۳ او را بگرفتند و پادشاه امر به کشتن او فرمود. پسر هنگام مرگ از جَلَاد التماس دیدار مادر

۱. چندین بار

۲. اِتلاف: از بین بردن مال کسان و مُتَلِف: از بین برندهٔ مال است (در اصطلاح فقهاء) و عبارت ده خدا يك قاعدهٔ فقهی است.

۳. مأموران تابع داروغه، قَرَّاشانی که زیر نظر مسؤول انتظامات شهر خدمت کنند.

کرد تاوداع باز پسین بجای آرد. مادر را بیاوردند. سپس به مادر گفت: آرزوی من آن است که زبان تو بیوسم. زال زبان بیرون کرد و پسر زبان او با دندان از بُن بکند و گفت: تخم دزد، شتر دزد شود^۱.

تنبان مرد که دو تا شد فکر زن نو می افتد



پیش از این که تعدد زوجات در ایران متداول بود، البته زنان سعی می کردند که شوهر را همیشه با خرج های گزاف محتاج و تنگدست نگاهدارند و دایل شان حقاً همین مَثَل سایر^۲ بود. و البته مسلمانان امروز چون می دانند که مراد از آیه «فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً»^۳ تعلیق امر به محال^۴ بوده است، ارتکاب این عمل را همه وقت روا نشمارند.

۱. ملك الشعراء بهار مضمون این مَثَل را بنظم کشیده است. (دیوان ملك الشعراء بهار - جلد

دوم ۴۲۶ چاپ امیر کبیر - تهران)

۲. مثلی که در اجتماع معمول و جاری است.

۳ و ۴. قسمتی از آیه سوم است در سورة النساء، که بیش از يك زن داشتن را مشروط به رعایت عدالت در میان ایشان می کند و می گوید اگر از اجرای این عدالت بیم دارید، تنها يك زن برگزینید. و کیست که این بیم را نداشته باشد؟ از این رو ده خدا معتقد است که قرآن کریم بیش از يك زن گرفتن را مشروط به امری محال کرده و حکم این است که در شرائط عادی، تنها يك زن داشتن جایز است.



تو بده، مستیش پای...

مردی از او باش پیشیزی^۱ چند به خمار^۲ برده شراب خواست. خمار از ناچیزی آن در شگفتی مانده گفت: این مایه شراب^۳، چه مستی آرد؟ گفت: تو بده، مستیش پای خودم.



تو بهتر دانی یا...

عجوی فرتوت را پسر در زنبیلی نهاده به زیارت پیغمبر زمان برد. پیغمبر به مزاح پسر را فرمود: مادرت را به شوی ده. جوان گفت: با این پیری شوهر کردن او چگونه میسر و سزاوار باشد؟ مادر بر آشفته و به پسر بانگ زد که: تو بهتر دانی یا پیغمبر خدا؟ نظیر: کر کرش هم حساب است؟



توی این هیرو ویر، بیازیر ابروم را بگیر

هیرو ویر، غوغا و ضوضاء^۴ باشد. وزیر ابرو گرفتن، عمل پیراستن ابرو با منقاش^۵ و امثال آن است. مزاحی آمیخته به ملامت است، و به کسی که در اثناء کارها و مشغله‌های مهم، کاری ناچیز و بی‌ارز را از مشغول طلبد، گویند.

۲. شراب فروش
۴. سروصدا، شلوغی

۱. پول اندک
۳. این اندازه شراب
۵. موچین

جای مهر گذاشتن



چون مأمومی^۱ برای تجدید وضو یا کاری دیگر چند دقیقه از صف غیبت کردن خواهد، به جای خویش مهری یا جای مهری یا سُبُحه‌ای^۲ و یا شانه‌ای گذارد تا دیگری جای او نگیرد و این عمل را جای مهر گذاشتن گویند. و در استعمال ثانوی از این تعبیر، دستاویز و بهانه کوچکی برای تجدید دعوایی و نزاعی باقی گذاشتن اراده کنند.

جنّ پاره دوز تسخیر کرده



تسخیر ارواح و جن از اوهام و خرافاتی است که مردمان تر دست و شعبده باز عامیان را بدان معتاد و بدین وسیله کیسه آنان را تهی کنند. گویند مفلسی با تحمل ریاضات شاقه^۳ پس از زمانی طویل جتنی تسخیر کرد و انتظارش آنکه جن تسخیر شده مال فراوان برای او آورد. چون جن حاضر شد گفت: من پاره دوز جنها باشم و با مشقتی بسیار روزی جز پیشیزی چند حاصل نتوانم کرد و آن نیز کفاف من و عیال نکند. مثل را در جایی که با حیل^۴ و تدابیر بسیار دل مردی بی‌ارز یا بخیل را به خود رام کنند گویند.

۱. مأموم: آنکه پشت سر پیشنهاد قرار گیرد و در نماز به او اقتدا کنند.

۲. وسیله‌ای که آنرا تسبیح نامند. ۳. ورزشهای دشوار

۴. جمع حیل، نیرنگ



۸۰

چرت پاره شدن

معتادان به افیون، در حال نشوه از این سم شوم، چون آوازی بلند و ناگهانی شنوند بهراسند و آنان را إفاقه گونه ای^۱ دست دهد که آنرا ناگوار دارند، و از آن به چرت پاره شدن عبارت کنند. و این تعبیر را در نظایر این مورد نیز بمزاح گویند. نظیر دو مقال تریاک ضرر خورد.



۸۱

چرت می زند بهتر از مرشد

البته شیوخ طریقت صوفیه را در مراقبه^۲ و گاهی خلسه^۳، ظاهری چون مردمان چرت زن و صاحب پینگی^۴ و سبات^۵ باشد. عبارت مزبور ظاهراً مزاحی بوده و بامریدی که تنها از مراتب سلوک^۶، همان چرت زدن را می دانسته است، گفته اند.



۸۲

چشم زخم میرزا مهدی خانی

شکستی فاحش. گویند در جنگ نخستین نادر با ترکان عثمانی که شکست به لشکر ایران رسید، نادر به میرزا مهدی خان^۷ گفت به ولایات و ایالات و رؤسای قبایل

۱. نوعی هوشیاری

۲. بازداشتن قلب از بدهی ها و توجه به خدا به طریق صوفیه... (معین)

۳. حالتی است صوفی را بین خواب و بیداری که در آن حقایق بروی مکتشف شود. (معین)

۴. برون زنی، حالتی که آنرا چرت و به عربی «سنه» گویند... (معین)

۵. برون زنی، خواب، اولی خواب، خواب سبک (معین)

۶. راه و روشی که صوفی برای تربیت و تصفیه روحی خود باید طی کند.

۷. نام وزیر و منشی نادر شاه افشار

حالا که تالان تالان... □ ۵۳

و عشایر ایران ماجرا بنویسد و عِدّه و عِدّه^۱ بخواند. میرزا مهدی خان باسلوب دُرّه^۲ شرحی بنگاشت و پس از تمجید و تبجیل^۳ فراوان از او و پیروزیهای لشکر ظفرنمون، نوشت اندک چشم زخمی به قسمی از سپاه سپهر دستگاه... رسید. و چون نوشته به سمع نادر رسانید، سردار ایران بر آشفت و گفت: این دروغ و یافه چراست؟ بنویس دمار از ما بر آوردند و...

چشمهایش آلو بالو گیلاس می چیند



از بی خوابی یا خیرگی در تأثیر نور یا بعثت دردی در دیدگان، اشیاء را در هم و غیر متمایز می بیند و از این جمله همان معنی اراده شود که حضرت جلال الدین محمد بلخی از کلمه کلاپسه^۴ شدن چشم اراده فرموده است.

حالا که تالان تالان است صد تومان هم...



جمعی دزدان به خانه یکی از اهل کاشان ریخته اموال او را به تاراج و یغما می بردند. مرد چون دید همه کالا و خواسته او به غارت رفته صد تومان نقدینه خود را

۱. ساز و برگ سپاه
۲. دُرّه نادره: کتابی که میرزا مهدی خان درباره نادر شاه نوشته و در آن داد سخنوری و قلمبه نویسی داده است. این کتاب یکی از ناهموارترین متون ادب فارسی است.
۳. بزرگداشت و ستایش
۴. گردش تخم چشم از جای خود بنحوی که سیاهی آن پنهان گردد و این حالت بر اثر لذت بسیار (مثلاً بهنگام...) یا بجهت ضعف و سستی و یا خشم و غضب حاصل گردد:
گفت چشمش چون کلاپسه شود فهم کن کان وقت... بود
مولوی (معین)

نیز که زیر پالان نهفته داشت به دزدان نموده گفت: حالا که تالان تالان^۱ است صدتومان هم زیر پالان است.

حالا که دست مردک را... ۸۵

روستائی نخستین بار به شبیه^۲ رفت. سکینه بنت الحسین علیها السلام چند نوبت از تشنگی خدمت عمو شکایت برد، عباس به شریعه^۳ رفت و با دو دست بریده به خیم حرم بازگشت. سکینه فریاد برآورد که: عباس عمو جانم، من آب نمی خواهم. روستائی در این وقت بی تاب ازجا برخاست و به طرف سکینه شبیه شتافته مشتی بر سر او کوفت و گفت: تا حالا ده^۴ او می خواهم^۴ ده او می خواهم، حالا که دست مرد را بریدند، ده او نمی خواهم، ده او نمی خواهم؟

حالا من... ۸۶

گر به ای سخت گرسنه در کنار سفره ای بنای مومو گذاشت، صاحب سفره پاره ای به او انداخته و لقمه ای برای خود برمی داشت، و هنوز مرد لقمه خود را نجائیده گربه سهم خویش را فرو برده فریاد از سر می گرفت. پس از چند بار تکرار عمل، مرد

۱. تالان: چپاول و یغما (نفیسی)
 ۲. شبیه: نمایش مذهبی، تعزیه خوانی
 ۳. نهر فرعی که از رودخانه جدا کنند، شریعه فرات: آبی که واقعه کربلا در کنار آن اتفاق افتاد.
 ۴. او می خواهم: به لهجه لری و روستائی «آب می خواهم» و لفظ «ده» تکرار موضوع را می رساند.
 مثل اینکه بگویند «ده بز، ده بز» «ده برو، ده برو».

حالا هم نوبت... □ ۵۵

برخاست و گربه را به جای خویش نشانیده و خود چهارپا بجای گربه نشسته گفت:
حالا من میو.

حالا می توانید این را هم برای من...



زانیه ای را به تشهیر^۱ سرتراشیدند و باژگونه بر خری نشانده می گردانیدند. زن
آنگاه که زنان همسایه را میان تماشاگران دید، خشمگین و خیره در آنان نگریسته و
گفت: حالا می توانید این را هم برای من چیزی درست کنید.

حالا هم نوبت رقاصی من است



خری و اشتری دور از آبادی به آزادی می زیستند. نیم شبی چران و چمان بشارع
عام نزدیک شدند. اشتر گفت: رفیق، ساعتی دم فرو بند تا از میان آدمیان دور شویم،
نباید گرفتار آئیم. خر گفت: این نتواند بود. چه، درست همین ساعت نوبت آواز
معتاد من است و در ترك اعتیاد رنج جان و بیم هلاک تن. و بی محابا نهی^۲ برداشت.
کاروانیان به اثر بیامدند و هر دو را در قطار کشیده بار نهادند. فردا آبی عمیق پیش آمد
که عبره^۳ خر از آن میسر نبود. خر را براشتر نشانیده اشتر را به آب راندند. چون
بار گیر بمیان آب رسید دستی بر می افشاند و پائی می کوفت. خر گفت: رفیق، این مکن

۱. اصطلاح فقهی، بمعنی گونه ای مجازات که در مورد برخی زنان بدکاره با شرایط خاص تجویز
می شده و نحوه آن کم و بیش همان است که بقلم ده خدا رفته، و در لغت بمعنای شهره و رسوا
کردن است.

۳. گذشتن، عبور

۲. آواز خر

و گرنه من در آب افتم و غرقه شوم. گفت: چنانکه دوش نوبت آواز بهنگام^۱ خربود امروز گاه رقص ناساز اشتر است. وبا جنبشی دیگر خر را از پشت بینداخت و غرقه ساخت.^۲



۸۹

حرف راست را از بچه پیرس

این مثل حاکی است که کودک همیشه دیده‌ها را گوید ولی حقیقت چنین نیست تجارب بشر و قواعد علم النفس^۳ غالباً خلاف این معنی را نشان داده است و اعتقاد به صحت این مثل چه بسا در خانواده‌ها تولید فتنه‌ها و آشوبها کرده. اگر در این معنی مثلی صادق و مطابق واقع باشد همان مثل عرب است که چون خواهند کسی را به کثرت دروغگوئی توصیف کنند، گویند: اکذب من صبی^۴.



۹۰

حساب منفعت‌هاش را می‌کند

بازرگانی به سفر می‌رفت. غلام سیاه خویش را در حجره بجای خویش گذاشت. رندان و قلاشان شهر از بلاهت و نادانی غلام آگاه بودند. کالای دکان را با قیمت‌های گزاف به‌نسیه ببردند. خواجه چون از سفر بازگشت، چیزی از خواسته بر جای نیافت. از غلام مؤاخذت کرد. غلام گفت: جمله را به بهای گران به‌نسیه فروخته‌ام. از نام‌ونشان

۱. متن چنین است و ظاهراً باید «نا بهنگام» باشد، به تناسب موضوع و قرینه «ناساز» در جمله.

۲. رقص اشتر ناساز است. (دهخدا)

۳. روانشناسی

۴. دروغگو تر از بچه

خریداران پرسید. گفت آنانرا نشناسم. کاسه‌ای از جُغرات^۱ نزد خواجه بود، بر سر غلام زد. خون بر خسار غلام بدوید. سپیدی ماست و سرخی خون با سیاهی زمینه، آمیغی^۲ مضحک پدید آورده بود. خواجه از کار و دیدار^۳ غلام در خنده شد. غلام گفت: چرا بخندی، شمار سودها رامی کنی؟

حکیم باشی را دراز کنید



طیب، ترکی را دستور تنقیه داد. ترك طریقه آن پرسید. طیب بگفت. ترك بر آشفت که مرا؟ طیب هر اسان گفت مرا. طیب را حُفته کردند. قضا را ترك بهبودی یافت. سپس در هر بیماری ترك، با طیب همین معاملات می‌رفت.

حلال حلالش...



مادری پیر از فرزند که راهزنی و عیاری پیشه داشت درخواست که برای او کفنی از مال حلال بدست کند^۴. پسر طالب علمی را دریابان بدید، دستار^۵ او بر بود و گفت این را بر من حلال کن و او امتناع می‌ورزید. راهزن چو بدست بر کشید و مرد را بزدن گرفت و سپس او هر چند فریاد می‌کرد حلال کردم دست باز نمی‌داشت. آخر الامر دزدان دیگر میانگی کرده او را رها ساختند. دزد، دستار به مادر آورد. مادر

۱. بلغت اهلای سمرقند، ماست (نفیسی)
۲. آمیختگی (نفیسی)
۳. چهره، قیافه
۴. بدست آورد، فراهم کند
۵. عمامه

از چگونگی حلیت^۱ دستار پرسید. گفت: آنقدر زدم که حلال حلالش به آسمان رفت.

حلالش می‌کنم می‌خورم



گویند شغالی خروس میرزائی را خفه کرده می‌برد و میرزا در پی او می‌شتافت. رفیقش گفت: بیهوده چه می‌دوی؟ خروس اینک میته^۲ و خوردن آن نارواست. میرزا گفت: توندانی، من خود شغال را نیز حلال کرده بخورم. شغال از پیش و میرزا بدنبال از آبادی دور شدند. نیمه شب شغال از رفتار بازماند. میرزا او را با خروس بگرفت. البته گرسنگی بر او غالب و قریه دور و حفظ نفس واجب می‌نمود. آتشی برافروخت و خروس را از راه اَکْلِ مِیْتِه^۳ خورده و بجای بخفت. فردا نیز در آن مکان توقف کرده روز را بگرسنگی بسربرد و ضرورت، اباحه محظور کرده شغال را نیز از طریق حلیت اَکْلِ مُحَرَّم، کباب کرده به خروس ملحق ساخت^۴.

حمام جن است



یکی از دیگری بلندترند. گویند مردی شبانه بگمان اینکه فجر دمیده به حمام رفت. درب حمام باز و کارگران بجای خویش بودند. بخدمت او پرداختند. مرد از دلاک پرسید: آیا هوا روشن شده است؟ دلاک بالا برکشید^۵ و سر از روزن سقف بدر

۱. حلال بودن ۲. مرده، مردار

۳. مردار خواری اضطراری که از نظر فقهی مجاز است.

۴. قاعده فقهی است که: الضرورات تبیح المحظورات، یعنی ناچارها امور حرام را حلال می‌کند.

۵. قد راست کرد

کرده گفت: هنوز روشنائی پدید نیست. مرد از دیدار این شگفتی هراسان به سرینه^۱ دوید. جامه‌دار پرسید: بیم تو از چیست؟ مرد ماجرا حکایت کرد. جامه‌دار گفت: بنگر تا من درازتر آیم^۲ یادلاک؟ و باندازهٔ دوبرالای دلاک^۳ قد بر کشید. مرد از هوش برفت و بیفتاد، تا بامداد مردمان بیامدند و او را بهوش آورده بخانه بردند. بر حسب اوهام و خرافات عامه، طایفهٔ جن در تاریکی شب به حمامها و سرچشمه‌ها و بیشه و جنگل گرد آیند.

حمام داشتیم بچه‌ها...



یکی از مردم شهر در قریه‌ای بخانه کردی فرود آمد. بامداد از صاحبخانه پرسید که آیا شما حمام دارید؟ مرد نزد زن رفته بدو گفت که مهمان از ما حمام خواهد، آیا تو دانی حمام چه باشد؟ زن نیز در فکر فرو رفته معنی کلمه ندانست و گفت: به مهمان بگوی حمام داشتیم ولی امروز صبح بچه‌ها خوردند. نظیر:

چون ورا سخت جلف و نادان دید	رادمردی ز غافلی پرسید
یا جز از نام هیچ نشنیدی؟	گفت هرگز تو زعفران دیدی؟
صد ره ^۴ و بیشتر نه خود یکبار	گفت با ماست خورده‌ام بسیار
این ^۵ بیچاره، این ^۶ قلب سلیم	مرد را گفت رادمرد حکیم
بیهده ریش چند جنبانی ^۷ ؟	تو بَصَل ^۸ نیز هم نمی‌دانی

سنائی

۱. فضای رختکن در گرما به‌های همگانی ۲. درازتر بنظر آیم

۳. ره: مرتبه، دفعه، بار

۴. از لحاظ دستوری صوت و بمعنی. مرچبا و آفرین... (معین)

۵. قلب سلیم: دل‌ساده ۶. پیاز

۷. ریش جنبانیدن: ادعا کردن و سخن گفتن



خانه ذروغگو آتش گرفت هیچکس باور نکرد

گویند مردی به لاغ^۱ بارها بر بام شدی و فریاد بر آوردی که خانه ام بسوخت، همسایگان باطفاء حریق^۲ گرد آمدندی و او بر خوش باوری و گولی^۳ آنان خندیدی. عاقبت شبی بر آستی آتش بخانه اودرافتاد و او نفیر بر آورد ولی این نوبت همسایگان بگمان مزاح بیاری او نشافتند تا رخت^۴ و خانه طعمه آتش گردید.



خانه روشن کردن

غالباً برای بیمارانی که مرگ آنان نزدیک شده باشد پیش از حالت سكرات^۵ افافه گونه^۶ دست دهد و کسان او پندارند که رنجور بهبودی یافته یا روی در بهبودی دارد. لیکن سپس حالت نزع در رسد. حالت افافه مذکور را «خانه روشنی» گویند و تعبیر مثلی را در نظایر نیز استعمال کنند. مثال: حاکم جوشقان چند روز پیش از معزولی بامردم بسیار مهربان شده بود - خانه روشن می کرده است.



خدا سیمي را به خیر بگذراند

یکی از عقاید خرافی عامه است که گمان کنند هر چیز یا هر کاری که دوبار شد، بی شك سومی خواهد داشت. (مرحوم شمس العلماء قریب گرکانی که یکی از ادبای

- | | |
|----------------------|--------------------------|
| ۱. شوخی | ۲. آتش نشاندن |
| ۳. کودنی | ۴. اسباب واثاثه |
| ۵. بیهوشی قبل از مرگ | ۶. نوعی هوشیاری و بهبودی |

فاضل این عصر بود، همیشه به مزاح در این مورد می گفت: هفتاد سال از عمر من می گذرد و گوشهای من که در گاه تولد، دو بود، هنوز سه نشده است.) نظیر: هیچ دوئی نیست که سه نشود.

خدا وقتی هامیده و رور جماران هم هامیده



(به لهجه روستائیان اطراف تهران. و جماران قریه ای است در شمال شرقی کوهستان شمیران.) خدا چون خواهد به بنده ای نعمتی دهد در نزدیکی جماران نیز تواند داد و مثل از مردی جمارانی که برای تحصیل معاش به طهران آمده و چیزی تحصیل نکرده به جماران برگشت و در نزدیکی قریه کیسه زری یافت، مشهور شده است.

خدمت خانه با فضه است



(امروز...) تعبیری مستعمل در زبان زنان است و از آن این خواهند که چون پرستار و خادمه غائب است من بجای او کارهای خانه انجام کنم. و مأخوذ از شبیه وفات حضرت فاطمه سلام الله علیها است که در آن، حضرت او کارهای خانه را یکروز در میان با فضه خادمه بخش و قسمت می فرماید.



خرسواری را حساب نمی‌کند

گویند ملانصرالدین را ده‌خر بوده. روزی بریکی از آنها سوار شد و خران‌خویش را شمردن گرفت چون مرکوب را بحساب نمی‌آورد شمار، نه برآمد. سپس پیاده شده شماره کرد. شمار درست و تمام بود. چندین بار درسواری و پیادگی عمل تکرار یافت عاقبت پیاده شد و گفت سواری به گم شدن يك خر نیرزد. نظیر: ابْنُهُ عَلَي كَيْفِهِ وَهُوَ يَطْلُبُهُ^۱.



خرسه را می‌گویند...؟

های آخر کلمه خرسه بجای الف و لام عهد ذهنی عرب است. خرسی در کوهستان بامردی دست و گریبان شده او را بر زمین زد. مرد از هوش برفت. خرس چون بنا بر مشهور گنده خورد، او را مرده پنداشته و برفت تا روز دیگر برگشته لاشه عفن^۲ شکار خود را طعمه سازد. پس از ساعتی مرد را افاقه^۳ حاصل شد ولی از صدمت افتادن از دو گوش کر ماند. سپس در تمام عمر هر گاه دو تن را می‌دید که باهم سخن می‌گویند، چون نمی‌شنید و هراس و کینه خرس نیز همیشه در دل داشت می‌پرسید: خرسه را می‌گوئید؟ بد حیوانیست.

۱. فرزندش را بردوش دارد و او را جوید.

۲. گندیده ۳. هوشیاری

خرم توئیسی، گاوم...

خسینقلی خان بختیاری را ظل السلطان پسر ناصرالدین شاه حکمران اصفهان، به مهمانی بشهر آورده و بسیار تجلیل می کرد. روزی که حکمران و میهمان باجمعی از سران شهر در تالار حکومتی نشسته بودند، لری سروپا برهنه وارد شده سلام گفت. خان سر برداشت و خشمگین گفت: برای چه بشهر آمده ای؟ گفت: آمده ام ترا زیارت کنم. خان گفت: احمق، خر و گاو و گوسفند خود را رها کردن و چندین فرسخ پیاده بدیدن من آمدن چه ضرورت دارد؟ گفت: ای خان، خرم توئی، گاوم توئی، گوسفندم توئی.

خر ناخنکی صاحب سلیقه می شود

ناخنک زدن، از خوردنی های دکان بی ادای قیمت، اندکی بدهان گذاشتن باشد و ناخنکی، عامل آن. و از سلیقه، به گزینی^۱ اراده کنند. و مراد از این مثل آنکه چون خری از دکان تره بار فروشان چیزی ربودن خواهد، غالباً سبزی یا میوه گرانبها تر را رباید. و در نظایر مورد مستعمل است.

خسن و خسین هر سه دختران مغاویه

یکی می گفت خسن و خسین هر سه دختران مغاویه را در مدینه گرگ خورد. گفتند خسن و خسین نبود، حسن و حسین بود. و دختران مغاویه نبودند، پسران علی (ع)

بودند^۱. در مدینه گرگ نخورد بلکه حسن ابن علی (ع) مسموم شد و حسین (ع) را
شمر در کربلا بشهادت رسانید.

خمیازه خمیازه آرد حیف...

۱۰۶

کدخدائی^۲ بازن و خادم نشسته بود. زن خمیازه کشید. خادم نیز در حال چنان
کرد. کدخدا بدگمان شده پنداشت خمیازه میان آن دو رمزی است. به حجره دیگر
رفت، زن را بخواند و فی الفور بکشت و درجائی نهان کرده نزد خادم بازگشت. پس
از زمانی خادم را خمیازه دیگر آمد، مرد را نیز فی الفور همان حالت دست داد و
دریافت که سرایت در دهان دره، تأثیری طبیعی است. از کرده پشیمان گفت: خمیازه
خمیازه آرد، حیف بر جان آن که مُرد.

دُرِ دریای سرمد است...

۱۰۷

گویند ابلهی بنامزد بازی می‌رفت، گفتند: رسم این است که در اول دیدار
شعری مناسب خوانده و سیبی بجانب دختر اندازی. مرد پیامد و ازدور سیبی را با قوتی
هرچه تمامتر بسر نامزد خود زده سر وی بشکست و سپس خواند:
دُرِ دریای سرمد^۳ است علی جانشین محمد است علی

۱. شادروان دهخدا در اینجا عبارتی نظیر «وهرسه نبودند، هردو بودند» را از قلم انداخته
است و نیز اشاره به این که «معاویه» غلط و «معاویه» نام مورد نظر است.
۲. کدخدا، در اینجا بمعنی تازه داماد است.
۳. مروارید دریای جاودانگی خداوند است.

دَرَّةٔ پاك نگذاشته است



روباهی از درد شکم به طیب شکایت برد، طیب گفت: از خاك آن درّه که ملوث^۱ نکرده باشی خور. روباه تأملی کرده گفت: اگر دارو منحصر است مرگ من ناگزیر باشد. چه درّهٔ پاك بجای نمانده ام^۲.

دعوی سرلحاف ملانصرالدین بود



گویند ملا نیمهٔ شب غوغائی شنید لحاف بر خود پیچیده برای تحقیق از خانه بیرون شد. یکی از تماشاگران لحاف را ربوده بگریخت. ملا بخانه برگشت. زن پرسید: غوغا بر سر چه بود؟ گفت بر سر لحاف ما بود که ربودند و بنشست.

دلخواه ایخورین یا حاکم حکم کرده؟



ای خورین، در لهجهٔ لران به معنی می‌خورید باشد. لری در شهر جمعی را دید که شراب می‌نوشیدند و زمختی و دبشی شراب را هر نوبت روی ترش کرده ابروان درهم می‌کشیدند. لر یقین کرد که خوردن چیزی بدان عُفوصت^۳ و زَفَتی^۴ بدلخواه

۱. بروزن مرتب، بمعنای آلوده و پلید شده.

۲. ماندن. در ادب قدیم فارسی، اغلب به معنای رها کردن و باقی گذاشتن بکار می‌رفته و استاد دهخدا نیز مانند گذشتگان آن را بکار می‌برد. نمانده ام یعنی باقی نگذاشته ام و بنابراین، فعل از لحاظ دستوری «متعدی» است برخلاف فعل ماندن در مصرف امروزی که «لازم» است.

۳. دبشی، گسی.

۴. درشتی، ستبری، ناگواری

نتواند بود والبته آنانرا حاکم بکیفر گناهی بدین کار ملزم و مجبور کرده است. از اینرو پرسید که آیا این را به اختیار خوردید یا حاکم فرمان داده است؟



دو قرت و نیمش باقی است

گویند سلیمان نبی علیه السلام متکی بسعه ملک و بسطت^۱ دستگاه روزی مجموع جانوران دنیا را بضيافت خواند. پیش از همه ماهی یا غوکی^۲ سر از آب بر کرد و حصه^۳ خویش از سفره عام بخواست. لقمه^۴ او را بیفکندند بخورد و باز طلب کرد باز بدادند باز خواستار شد تا آنگاه که همه آمادگی های میهمانی بکار او رفت و جانور همچنان آزمندی می نمود. سلیمان در کار او فرو ماند و پرسید: رزق تو روزانه چند باشد؟ گفت: سه جرعه که اکنون نیم جرعه آن مرا داده اند و دو جرعه و نیم دیگر را انتظار می برم. و مثل را به آنکس که با تمتعی فراوان از کسی یا چیزی هنوز ناسپاس است گویند.



ده بدرود

سعدالقی^۴ نامی بآهنگری بمیان قبایل عرب می رفته است و هرگاه که در کار او کساد و ناروایی پیدا می شده بزبان فارسی می گفته است «ده بدرود». یعنی امشب از اینجا خواهم رفت. و قصدش از این آنکه صاحبان کار در ارجاع بدو شتاب کنند.

۲. قورباغه، وزغ

۴. قین: آهنگر

۱. وسعت، گشادگی

۳. سهم، بخش

و تازیان آنگاه که خواهند تکذیب گفته کسی کنند گویند: إِذَا سَمِعْتَ بِسُرِّ الْقَيْنِ فَأَعْلَمْ أَنَّهُ مُصْبِحٌ^۱.

دیگ ملا نصرالدین است



گویند ملاچند بار از همسایه دیگی بعاریت خواست و هر بار دیگچه‌ای درون آن گذاشته باز پس داد. همسایه می پرسید دیگچه از کجا است؟ می گفت دیگ آبستن بود و در خانه ما بزائید. نوبتی دیگی بزرگ بامانت گرفت و پس از چند روز بصاحب آن گفت دیگ بمرد^۲. گفت دیگ چگونه می تواند مرد؟ گفت دیگی که تواند زاید البته نیز تواند مرد.
نظیر:

روزی محمود غزنوی بر قصر نشسته بود شخصی مجهول جفتی مرغ آورد و گفت: مُقَامِرم^۳، امروز بشراکت سلطان نرد باختم و دو جفت مرغ بیردم جفتی خداوند راست. سلطان بفرمود تا مرغها بستند. مُقَامِر سه روز پی در پی می آمد و هر بار چند مرغی می آورد چهارم روز تهی دست باز آمد. سلطان او را ملول دید و از حالش پرسید. گفت: بشراکت سلطان قمار باختم حریفان هزار دینار از من بیردند. سلطان بخندید و پانصد دینار او را بخشید و گفت: بعد از این تا حاضر نباشم بشراکت من قمار مَباز. از شاهد صادق. نظیر: دیگی که زائید سر را هم می رود.

۱. چون بشنوی که آهنگر شب می رود، بدان که صبح هم ماندگار است - می آید.
۲. امروزه به جای «دیگ بمرد» که شادروان دهخدا ضبط کرده گویند «دیگ سر را» (سر زایمان) رفت.
۳. قمار باز.

رَجَعَ بِخُفِّي حُنَيْن



یکی از مردمان بادیه دربلده حیره^۲ بدکان حُنین نام کفشگری رفته جفتی موزه^۳ بگزید. و پس از تشویش و مما کسه^۴ فراوان بنهاد و برفت. کفشگر کین اودر دل گرفت و موزه‌ها را برداشت و به صحرا شد و یکنای آن در رهگذر اعرابی افکند و لنگه دیگر نیز درجائی دورتر، هم در معبر او بینداخت. و خود درمکمنی^۵ بنشست. اعرابی چون بر تای نخستین گذر کرد از شباهت آن بموزه دکان حنین در شکفتی مانده و گفت افسوس طاق است و گر نه برگرفتمی. و پس از طی مسافتی تای دیگر را دیده برگرفت و راحله^۶ آنجا بگذاشت و بطلب لنگه اولین شتافت و چون از راحله دور شد حنین از کمینگاه برآمد و راحله او با زاد ببرد. وقتی مرد باز گشت راحله ندید و ناچار با همان جفت موزه به قبیله باز آمد.

عدوش اگر ز در بخت امید می‌طلبد بود ز ساخت او رجعتش بِخُفِّ حُنَيْنِ
ابن یمین

بگویش به سوی خراسان حرام که در دین ز حب وطن نیست شین
ممان تا نهد خصم بر سر کلاه ز ایران برانش بِخُفِّ حُنَيْنِ
ابن یمین

گفتم از انعام عامش برفلك سایم کلاه
باز گشتم خود بسی چرخ با خُفِّ حُنَيْنِ
ابن یمین

نظیر: دست از پا درازتر آمدن.

۱. او بایک جفت کفش حنین باز گشت
۲. شهر حیره، که نزدیک کوفه بود.
۳. کفش. خُف، نیز کفش باشد.
۴. چانه زدن
۵. کمینگاه، پناهگاه
۶. شتر، مرکب

رفتم شهر کورها

دیدم همه کور من هم کور



گویند وقتی منجمی خبر داد فلان روز بارانی بارد که هر کس قطره‌ای از آن نوشد دیوانه شود. پادشاه به وزیر امر داد انباری از آب کردند^۱ و در آن استوار ساختند تا با آب باران نیامیزد. باران موعود بیامد و مردمان مملکت از آن بی‌شامیدند و بجملگی دیوانه شدند مگر پادشاه و وزیر که با آب ذخیره همچنان عاقل مانده و در اعمال و احوال دیوانگان بحیرت و اسف می‌دیدند^۲. عاقبت شاه از مشاهده آن اوضاع بجان آمده به وزیر گفت: مرا بیش طاقت تحمل نمانده است و نزدیک است تا خود را هلاک سازم. وزیر گفت: هلاک کردن خویش نمی‌باید مانیز چون آنان شویم و مشکلات کنونی از پیش برخیزد. گفت: چگونه چون آنان توان شد؟ گفت: از همان آب ما نیز می‌آشامیم. پادشاه رضا داد و چنین کردند و چون آندو نیز دیوانه شدند از رنج و تعب پیشین بیاسودند. نظیر: خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو.

چون بدرِ خانه زنگی شوی روی چو گلنارت چون قار^۳ کن
ناصر خسرو

حُسَيْن اِذَا كُنْتَ فِي بَلَدٍ غَرِيباً فَعَاشِرْ بِأَدَابِهَا^۴
منسوب به علی علیه السلام

۱. ساختند

۲. در ادب قدیم فعل دیدن را بمعنی نگاه کردن نیز بکار می‌بردند، دهخدا نیز از ادبای قدیم پیروی می‌کند. بنا بر این، دیدن در این استعمال بانگریستن و تماشا کردن یکی است.

۳. قیر

۴. ای حسین چون در شهری بیگانه باشی براه و روش آن شهر زندگی و آمیزش کن.

پادشاهی بر ژنده پوشی شفقت آورد و او را از مطبخ^۱ خاص مادام العمر وظیفه و اجری^۲ فرمود وزیر گفت روا نباشد کاهلان را به رأفت سلطان امیدوار کردن چه بدین طمع هر روز مصادعت^۳ موکب ملک دهند و از کار و کسب که مدار کار جهان و جهانیان است تن زنند^۴ و مملکت از اصناف مزدوران و پیشه‌وران خالی ماند. ملک از کوتاه نظری و تنگ چشمی وزیر بر آشفت و گفت فرمان آنست که سپس قاطبه کاهلان را از خزانه ما راتبی^۵ معین باشد. امر ملک در اصقاع^۶ ملک به مسامع^۷ عام رسید. غوغا^۸ از هرسوی بردر^۹ سرای گرد آمدند و بدعوی کاهلی برخاستند و وزیر هر یک را ادراری^{۱۰} بدیدمی کرد. پس از سالی روزی ملک در حساب جمع و خرج ملک نظر داشت مالی گزاف به نام کاهلان نوشته دید. پرسید: صرف چندین مال بر این طایفه چراست؟ وزیر گفت فرمان شاه به فلان روز درباره آنان عام و طاعت بندگان ناگزیر بود. ملک گفت تنها دعوی کاهلی را بی حجتی نباید مسموع داشت ما وظیفه، کاهلان راستین را فرموده ایم. دیگر روز وزیر فرمان داد گلخن^{۱۱} حمامی را بتافتند چندانکه زمین حمام چون آهنی تفته شد و کاهلان را برهنه بدانجا راندند. پاره‌ای هم در لحظه اول طاقت نیاورده بگریختند. برخی پس از توقفی قلیل بیرون شدند و جمعی بعد از زمانی طویل افتان و خیزان خارج گشتند و در پایان سه تن خفته بر جای ماندند. یکی از آن سه متصل فریاد می کرد سوختم لیکن حرکتی بخود نمی توانست داد. دومی ساعتی یکبار سوختم می گفت و سومین در هر چند ساعت فاصله آهسته بدومی می گفت بگوی رفیقم نیز بسوخت.

۱. آشپزخانه

۲. مقرری

۳. دردسر

۴. خودداری کند

۵. مقرری

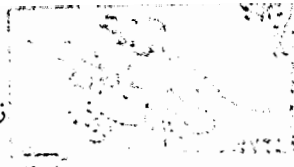
۶. مفردش صُقع: ناحیه

۷. مفردش مَسْمَع: گوش

۸. او باشان

۹. مقرری

۱۰. تون و آتشگاه حمام



زنکوله را... □ ۷۱

فردا وزیر آن سه تن را بحضور سلطان برده و گفت کاهلان راستین این سه تن باشند و فرمان ملك شامل اینان به تنهایی تواند بود.

زدیم نگرفت



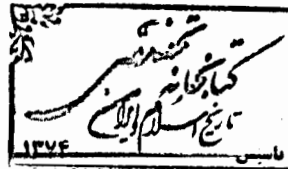
شاه عباس کبیر در شکارگاهی دهقانی را دید که آثار درویشی و فقر از صورت حال او هویدا بود. شاه گفت: مگر سه را به نه نزدی؟ (یعنی مگر سه ماه مدت زرع را کشت نکردی تا برای نه ماه دیگر سال آسوده باشی) دهقان گفت: زدیم و نگرفت (یعنی کار کردم ولیکن آفات سماوی چون سرما و ملخ و سن رنج و کوشش مرا بیحاصل کرد).

زنکوله را که به گردن (یا به گلوی) گربه می بندد؟



گویند موشها در قورولتای^۱ بزرگ بر آن شدند که احتراز از شر این دشمن تیزچنگال را زنگی به گردن او آویزند که همیشه از دور نزدیکی او را معلوم داشته و بوقت بگریزند. لیکن در کار بستن آن بگردن او فرو ماندند. چه هیچ يك راجسارت خطر کردنی چونین نبود.

۱. و نیز قورلتای و قوریلتای، منولی و بمعنی شورای بزرگ شاهزادگان و امرای مغول است برای مسائل بزرگ. (معین)



محل و مکانی ندارد. و از قصه ذیل مأخوذ است: بعهد ناصرالدین شاه در تکیه دولت ایام عاشورا شبیه^۱ ورود اهل بیت بشام بوده. زنی بیخبر از تعزیه گردان در ردیف یکی از اسراء سوار شتر شده وارد تعزیه می شود و پس از آنکه تعزیه خوانان هر يك بنوبه نوحه خود را می خوانند او نیز به آهنگ آنان باین دوبیت مترنم می شود و البته مجلس گریه به خنده بدل می شود:

دختر ملا هادیم	من زینب زیادیم
پول چادر چاقچور استانم	آمدم از شاه پول استانم

گویند ابلهی بدین دو صفت این مثل بشنید قبضه ای^۲ از ریش خویش بدست گرفته مابقی بر شمع نهاد تا سوخته و کوتاه شود. مازاد^۳ بسوخت و آتش بدست او در افتاد دست رها کرد همه ریش مشعل گشت و روی و لبها نیز محترق و مجروح گردید.

۱. تعزیه خوانی و نمایش مذهبی

۲. دسته ای

۳. مانده، بقیه

سرگاو در خمره مانده



(... دَخُو را خبر کنید.) دَخُو در لهجه قزوینیان رزبان باشد. و این طایفه با آنکه چون دانایان مردم قزوین و مفتیان امور عقلی آنان بشمار می آمده اند، خود نهایت ابله بوده اند. گویند وقتی گاوی سربدرون خمره برد و بیرون کردن نتوانست، مردمان درکار او فروماندند و برحسب عادت و رسم بعقل دَخُو توسل جستند. دخو گفت: سرگاو بیرید، بیریدند. سر بمیان خم افتاد گفت: اکنون خم نیز بشکنید. و مَثَل را بمزاح چون مشکل گونه ای پیش آید گویند^۱.

سفید سفیدش صد تومان، سرخ و سفید دویست تومان

حالا که رسید به سبزه ششصد و شصت و شش تومان



مثلی است عامیانه و بصورت ذیل متداول است: سفیدسفیدش صدتومان سرخ و سفید سیصدتومان حالا که رسید بسبزه هرچه بدی (بدهی) می ارزه (می ارزد). یعنی سفیدی و ویراوبی نمک در رنگ زنان بچیزی نیست. سپیدی آمیخته بسرخی از آن خوشتر و گندمگونی و سیه چردگی از هر دو گیرنده و فریباتر است.

۱. دهخدا، نام دخو را به صورت مستعار در زیر مقالات طنز آمیز خود که عنوان چرندوپرند داشت می گذاشت. این مقاله ها در کتابی به همین نام و سپس به وسیله آقای دکتر محمد دبیرسیاقی در کتابی دیگر به نام «مقالات دهخدا» گردآمده است. تناسب «دخو» با نام نویسنده، هم لفظی است و هم از آن رو که دهخدا نیز قزوینی بود.

۲. ویر: سخت سفید و بی نمک (دهخدا، لغت نامه)

سیر آن...

۱۲۳

چندتن از اهل درس را به‌ولیمه‌ای^۱ خوانده بودند. چنانکه رسم این طایفه است، همگی بسیار بخوردند، بدان حد که یکی از هوش بشد و دیگری شکش بترکید و بمرد. آنگاه که جنازه میرزای مرده برمی‌داشتند، مُغَمّی علیه^۲ اِفاقه^۳ یافت. یکی از حضار از او پرسید: سرانجام آیا سیر شدی؟ مرد اشاره به‌نعش رفیق کرده گفت: سیر آن مؤمن شد.

شاه خدا بنده!

سَنَدَه کی سَنَدَه منده کی منده

۱۲۴

گویند سلطان محمد خدا بنده^۴ گنبد سلطانیه را به‌این نیت برآورد تا جسد مطهر امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را از نجف بدانجا تحویل کند^۵، چون بنا به‌پایان رسید شبی آن حضرت را در خواب دید که بدو فرمود: شاه خدا بنده سنده کی سنده منده کی منده. جمله ترکی است و در میان پارسی‌زبانان نیز چون مثلی متداول شده و معنی آن این است: شاه خدا بنده آن تو، تو را و آن ما، ما را^۶.

۱. میهمانی (به‌غذا)

۲. بیهوش گشته

۳. هوشیاری

۴. محمد الجایتو (خدا بنده) نخستین پادشاه مغولی ایران که به‌تشیع گروید. جلوس ۷۰۳

وفات ۷۱۶. (معین)

۵. ببرد، انتقال دهد

۶. شاه خدا بنده، مال تو برای تو و مال ما برای ما.

شاه می آید شهر کارها...



پس از کشته شدن ناصرالدین شاه کار نان و گوشت و سایر خوردنیها در شهر نسبت به سابق بدبود و ورود سلطان سعید مظفرالدین شاه نیز به طهران دیر می کشید.^۱ مردمان شهر در برابر شکایت از تنگیابی و گرانی چیزها یکدیگر را به نوید با جمله «شاه می آید شهر، کارها خوب می شود» دلخوش می داشتند. سپس که شاه به پایتخت رسید و کار گرانی و بدی ارزاق بر همان حال بماند، این بار جمله مزبور را چون مثلی در جواب هر شکایتی به استهزاء ادا می کردند و امروز نیز کنند. مثال: امسال چرا باران نمی آید؟ - شاه می آید شهر، کارها خوب می شود.

صد تومان را می دادم که بچه ام...



مردی را فرزند گم شد. منادی^۲ در پی منادی به کوی و برزن فرستاد و هر ساعت مژده^۳ یا بنده را مزید می کرد^۴. تا در نزد يك غروب حق^۵ بشارت را به صد تومان رسانید. آنکه كودك را یافته بود گمان کرد که هر چه در دادن طفل دیر کند، جزا بیشتر یابد. چون صبح^۶ شد اثری از منادیان ندید. ناچار خود نزد پدر كودك آمده و مطالبت يكصد تومان مزدگانی کرد. پدر گفت: صد تومان را می دادم که بچه ام يك شب بیرون نخواهد.

۱. طول می کشید

۲. کسی که در کوچه ها می گشت و با صدای بلند خبری را برای اطلاع مردم تکرار می کرد.

۳. مزدگانی و جایزه یا بنده را می افزود ۴. بامداد

عاهدتُ الله، خاطر جمع

امیربهادر وزیرِ وفی^۱ محمدعلی شاه قاجار را با عده دیگری ازدرباریان برای سوگند دادن به صداقت نسبت به قانون اساسی به مجلس بردند. سوگندنامه چند سطر دراز عربی بود که به «عاهدتُ الله»^۲ آغاز می شد. امیربهادر یا برای ندانستن عربی یا به علت احتراز از آیمان مُعَلَّظه^۳، سه بار گفت عاهدتُ الله، خاطر جمع. و اینک در قسم یا در قصد توریه در قسم^۴ به مزاح به این تعبیر تمثل کنند.

علی مانند (می ماند) و حوضش

عالمی برمنبر مجلس می گفت^۵ و برای استحقاق آب کوثر که ساقی آن علی علیه السلام است، شرایطی صعب و دراز می شمرد. چون سخن در این معنی به پایان بُرد، لُری از مستعین برخاست و گفت: ای شیخ اگر اینها که می گوئی راست است پس علی مانند و حوضش^۶.

۱. وفادار
۲. به خدا سوگند می خورم
۳. سوگندهای سخت. ایمان، بر وزن ارزان، جمع یمین است به معنی سوگند.
۴. صورت ظاهر به سوگند دادن
۵. سخنرانی می کرد
۶. مقصود لُری این است که این درجه پارسائی، ویژه آن حضرت است و دیگری ممکن نیست واجد شرایط شناخته شود. قسمت دوم روایت را به این صورت هم نقل کنند که لری می گوید: «پس آن حضرت خودش بریزد و خودش بنوشد».

فردا این ده را زیرو رو کنیم

۲۹

روستائی برای مُحَصِّل دیوانی^۱ شیربرنج برد و خود نیز با او بخوردن نشست مُحَصِّل شیره را بقسمتی از ظرف که بجانب خود داشت ریخت. روستائی را در پند و اندرز او به مدارات با اهل ده سخن بدینجا رسیده بود که خدا میان گندم خط گذاشته است و خطی با قاشق خود از سمت مُحَصِّل بسوی خویش کشید و شیره بطرف روستائی دوید. مُحَصِّل گفت من عامل دیوانم و از خدا و گفته و کرده او هیچ ندانم و فردا این ده را زیرو رو کنیم و آتش را با قاشق بشورید^۲.

فوج گتدی امامزاده حَسَنَه

۳۰

در تهران سربازان ترك با شروطی صعب پول بسود می دادند^۳ و تعجیل وصول آنرا هربار بمدیون می گفتند: تَزْ اُول فوج گتدی امامزاده حَسَنَه یعنی هم اکنون طلب مرا بگزار چه فوجی که من در آنم مأمور شهری دیگر شده و اینك به امامزاده حسن (که مشهدی^۴ در نیم فرسنگی جنوب غربی شهر است) نیز رسیده و من بیش نتوانم دیر ماند.

۱. مأمور مالیات

۲. برهم زد

۳. نزول می دادند، بشرط ربا قرض می دادند

۴. جای شهادت، مزار امام و امامزاده و امثال آن

فینش را هم...

۱۳۱

بمزاح وطنز، مزدی کم داده و کمتر همراهی ومددی رانیز دریغ می کند. و حکایت را از کاهلی^۱ نقل کنند که صد دینار (دوشاهی) بکسی داد که بینی او بشوید. مرد بینی کاهل میان دوانگشت گرفت و گفت: فین کن. کاهل گفت: فینش را هم من بکنم؟

قباسفید، قباسفید است

۱۳۲

باید ملبوس در ظاهر زیبا باشد و گرانبھائی آن ضرور نیست. و بمزاح به کسی که تمیز خوب و بد نکند گویند. گویند دو برادر بسفر شدند. زن برادر کھتر^۲ یک سال رنج برد و قبائی سفید در نهایت نفاست پرداخت و زن دیگر همان روز ورود شوی با سرعت و عجله قبائی سفید لیکن بی اندام برای شوهر راست کرد. صبح دو برادر به بازار شدند. زن برادر کھین^۳ پوشیده و نهانی دورادور در پی آنان روان شد تا بداند آیا مردمان دوقبا را از یکدیگر فرق کنند یا نه. البته هیچکس در طول راه از قبا سخنی نگفتند^۴. زن بجان آمده از عابری پرسید که آیا دو مرد بدین صفت در راه دیدی؟ گفت: آری دوقبا سفید دیدم. زن از عدم تمیز میان دوقبا بر آشفت و بر رنج برده حسرت و دریغ خورد. نظیر: کش، کش است، چه زر کش چه کوت کش. دوغ و دوشاب یکی است.

۱. تبلی

۲. کوچکتر

۳. کوچکتر (در اصل کوچکترین)

۴. امروزه «نگفت» در جمله ای که فاعلش «هیچ کس» باشد صحیح تر است.



قطبو! تو که هرگز مسلمان نی‌بی

گویند مسعود قطب‌الدین معروف به ملا قطب شیرازی^۱ را عادت بر این بوده که چون به شهرهای دور به سفر رفتی گفتی من یهودی هستم و اینک خوابی دیده‌ام که مرا به دین اسلام هدایت کرده‌اند. اهل شهر به‌گرد او جمع شدند و به قاضی بردندی و اسلام پذیرفتی و مردمان به او تُحَف^۲ و هدایا دادندی. قضا را در یکی از شهرها سعدی در حلقهٔ نظارگیان^۳ او بود. چون خواهرزادهٔ خویش بدید، بشناخت و به لهجهٔ ولایتی گفت: قطبو، تو که هرگز مسلمان نی‌بی.



کره‌ها را روغن کردن

در عهد یکی از پادشاهان صفوی هزار من کره برسم خراج بر دیهی آمنه نام (در دوفرسخی تبریز) نوشتند. بزرگان قریه که مردمانی ساده‌دل بودند چاره‌جویی و دادخواهی را نزد سلطان رفته گفتند: ما بینوایان مردمانی درویشیم و ادای این مالیات هنگفت برناییم^۴ لیکن اگر فرمان رود از دادن هزار من روغن دریغ نداریم. شاه بخندید و پذیرفت و زعمای دیه شادمان باز گشتند. و از آن روز آن قریه را احمقیه نام نهاده‌اند.

۱. محمودبن مسعودبن مصلح فارسی متوفی ۷۱۵ یا ۷۱۶ در تبریز، از آثارش: شرح قانون

ابن سینا، شرح حکمة الاشراق، درة التاج و... (معین)

۲. بروزن سخن هدیه‌ها، مفردش: تحفه ۳. تماشائیان

۴. تاب نیاوریم.



کفشها را هم، امام صادق فرموده...

خواجه‌ای بزیارت دوستی رفت. غلام را ببرداشتن کفش همراه برد. میزبان اکرام^۱ را خربزه شیرین و شاداب پیش آورد. مهمان حدیثی از جعفر صادق علیه السلام در خواص خربزه بخواند که تن فربه کند و برقوت پشت بیفزاید و سُدّه^۲ معده براند و سنگ گُرده^۳ بریزاند. و کم کم خربزه بخورد تا قسمت روین بغایت رسید^۴ سپس حدیثی دیگر هم از آن حضرت روایت کرد که نیش کشیدن پوست آن دندانها را جلا دهد و برروشنی چشم بیفزاید و پوستها را بدنندان کشیدن گرفت. غلام که تا آنوقت امید می کرد از خربزه یا اقلأً پوست آن بخشی بدو رسد خشمگین کفشها را نزد آقا نهاده گفت: کفشها را هم امام جعفر صادق فرموده خودت نگاهداری.



کفشها را...

خواجه‌ای^۵ نیکو خدمتی غلام خویش را بر سر انجمن^۶ می ستود و می گفت بدان پایه در خدمت مواظب است که وقتی او را بجائی فرستم چون در راه به چیزی توجه ندارد، لحظه رجعتش^۷ را نیز پیش بینی توانم کرد. حضار در خواست مشاهده امر عجب کردند. خواجه غلام را مأمور ارسال پیام بمحلتی دور کرد. غلام برفت. خواجه بتخمین می گفت اکنون بفلان کوی رسیده از فلان برزن عبور کرد، به بازاری چنین

۱. برای احترام

۲. منعی که در مجرای غذا واقع شود تا فصول عبور نتواند کردن. (نفیسی)

۳. سنگ کلیه

۴. تمام شد

۵. خواجه‌ای: آقا و اربابی (دهخدا کلمه را مطابق رسم الخط قدیم نوشته است)

۷. بازگشتن

۶. در میان جمع

فرو شد و از دربندی چنان برآمد، از آن محلت بگذشت، پیغام بگذاشت و بازگشت و بهمان گذر رسید و اینک بردراست. غلام را آواز داد غلام حاضر بود. خواجه ای دیگر حضور داشت، شب ماجری به غلام سیاه خود قصه کرد و او را سرزنش فرمود. غلام گفت درجائی شما نیز همین دعوی کنید تا بدانید که من از او کم نیایم. خواجه متکی بوعده غلام، دیگر روز در مجلسی این ادعا کرد و بحاضرین بعمل اثبات کردن خواست. و غلام را بنهج معهود برای دور فرستاده و پیوسته بحضار مسافت پیموده غلام را تعیین کرد و پس از ساعتی گفت اینک غلام حاضر است و غلام را بخواند غلام بر در بود. خواجه نهایت خرسند شده پرسید فرمان انجام کردی؟ گفت آقا از آنوقت کفشها را می جوری^۱. یعنی هنوز کفشهایم را میان کفشها تجسس می کنم و نمی یابم.

گویند کلاغی به جوجه خود گفت چون یکی از آدمیان خم شود بیدرننگ پرواز کن چه باشد که زدن تو را^۲ از زمین سنگ بردارد. جوجه گفت با دیدن آدمی پریدن باید، چه تواند بود از پیش سنگ در آستین نهان داشته باشد.

۱. استاد دکتر دبیرسیاقی در گزیده امثال و حکم «می جورم» ضبط کرده اند (ص ۱۲۱)، ولسی ظاهراً خود متن صحیح تر است. تنظیم کننده روایت عمداً فعل غلط «می جوری» را برای متکلم بکار برده تا ناتوانی غلام را از درست گفتن برساند و نمک لطیفه را بیشتر کند. و نظیر آن در داستانهای مربوط به غلامان زیاد است.
۲. امکان دارد برای زدن تو. کلاغ در ادبیات، رمز احتیاط است و در عربی می گویند: فلان احذر من غراب (فلانی از کلاغ نیز محتاط تر است).

کو...

۱۳۸۵

مردی پوست هندوانه‌ای بر سر چوبی کرده و در حالی که آب از بینش روان بود آنرا به تندی چرخ می‌داد و خود نیز می‌دوید. عابری گفت: بینی پاک کن. مرد به پاسخ گفت: کو فرصت؟

گاو طوس

۱۳۹۵

در قدیم مثلی سایر^۱ بوده است و از آن بلاهت^۲ مردم طوس را می‌خواسته‌اند و مشهور است که وقتی هرون الرشید بدانجا رسید، مردم طوس گفتند مکه را بشهر ما فرست تا زیارت او کنیم. ابن هباریه^۳ شاعر در هجو خواجه نظام الملک طوسی^۴ اشاره بهمین مثل کرده می‌گوید: فَالْدَّهْرُ كَالدُّوَلَابِ أَيْسَ يَدُورُ إِلَّا بِالْبَقَرِ^۵ و وقتی یکی از وزرا بگمان عدم التفات خواجه، چند طاقیه صوف اختلاس کرده بود^۶ نظام الملک در مخاطبه او اشاره به مثل گاو طوس کرده گوید:

از سر بنه این نخوت کاوسی را بگذار به جبرئیل طاوسی را
اکنون همه صوفیان فردوسی را باز آر و دگر گاو مخوان طوسی را

۱. مثل معمول و جاری در اجتماع
۲. احمق، ابلهی
۳. شاعر هجو سرای که در نظامیه بغداد درس خواند و کتاب «نتائج الفطنه فی نظم کلیله و دمنه» از اوست. وی بسال ۱۱۱۱ میلادی درگذشت (اعلام المنجد).
۴. وزیر معروف آل بارسلان و ملکشاه سلجوقی و مؤسس مدارس نظامیه.
۵. روزگار به چرخ چاه مانند که جز به گاو نچرخد.
۶. چند جامه (وار) پشمین دزدیده بود. طاقیه: بندی که در زیر پوشاک سر بر گیسوان بندند. (نقیسی)

و در شرح حال خواجه نصیرالدین طوسی^۱ آمده است: که او در مدت بیست سال کتابی تصنیف کرد در مدح اهل بیت پیغمبر صلوات الله علیه. پس از آن، کتاب به بغداد برد که بنظر خلیفه عباسی رسانند. زمانی رسید که خلیفه با ابن حاجب در میان شط بغداد بفرج و تماشا اشتغال داشتند. محقق طوسی کتاب را نزد خلیفه گذاشت خلیفه آنرا به ابن حاجب داد. چون نظر ابن حاجب ناصبی^۲ بمدايح آل اطهار پیغمبر صلوات الله علیهم افتاد، آن کتاب را به آب انداخت و گفت اَعْجَبَنِي تِلْمُهُ. یعنی خوش آمد مرا از بالا آمدن آب در وقتی که این کتاب را به آب انداختم؟ پس از آنکه از آب بیرون آمدند محقق طوسی را طلبیدند. ابن حاجب گفت آخوند، اهل کجائی؟ گفت از اهل طوسم. ابن حاجب گفت از گاوان طوسی یا از خران طوس؟ خواجه فرمود از گاوان طوسم. ابن حاجب گفت شاخ تو کجاست؟ خواجه گفت شاخ من در طوس است می روم و آنرا می آورم. خواجه بانهایت ملال خاطر روی بدیار خویش نهاد. چون هلاکو خلیفه را کشت خواجه کس فرستاد ابن حاجب را حاضر ساختند و نزد سلطان و خواجه بردند در پیش روی ایشان بایستاد. خواجه به ابن حاجب خطاب کرد که من باتو گفته بودم که من از گاوان طوسم و شاخ خود را می آورم اکنون شاخ من این پادشاه است. نقل به اختصار از قصص العلماء .

اشاره:

گاو عنبر فکن از طوس بدست آرم لیک

بحر اخضر نه به عمان، به خراسان یابم

خاقانی

۱. دانشمند معروف شیعه که به وزارت هلاکو خان مغول رسید و در فتح بغداد و برانداختن

خلیفه عباسی همراه هلاکو بود.

۳. لقبی که شیعیان متعصب در مورد سنیان تندرو بکار می بردند.

گُندم را رها کند تا... ۱۴۰

مردی از صف در حال رکوع بمزاح گُند لُری گرفته می فشرد. لرنیز با خُصیتین^۱ امام همین معامله کرد. امام ناچار رکوع بدر از او می کشید و با آوازی بلندتر از عادت دعا واستغفار می گفت. لر گفت: بسیار ملند، گُندم را رها کند تا گُندت را رها کنم.

گوساله بسته ملا نصرالدین است ۱۴۱

گویند ملادو گوساله یا دوبز داشت یکی از آن دو بگریخت ملا پس از کوشش بسیار از گرفتن حیوان عاجز آمده بازگشت و بز یا گوساله بسته را بزدن گرفت. گفتند: چرا چنین کنی؟ گفت: شما ندانید، اگر این يك بسته نبود از دیگری چابکتر می دويد^۲.

لا والله محرم المبارک و... ۱۴۲

گویند اعرابی بماء محرم که پیش از این خیرات و میرات در آن بسیار و کار طلبخواران^۳ چون نگار بود^۴، بیکی از شهرهای ایران رسید. هرسب در ضیافتی معده شش سوو هر روز بمادبه^۵ شکم چارپهلو کرده بابغدادی آباد^۶ به قبیله بازگشت

- | | |
|------------|---|
| ۱. دوتخم | ۲. رجوع شود به «بز بسته ملا» در همین کتاب |
| ۳. پرخوران | ۴. خوش بود |
| ۵. ضیافت | ۶. کنایه از شکم سیر |

و نوبت دیگر بمه ماه رمضان بامید خوشیها و لذات پیشین بدین صوب^۱ شتافت. این بار جز چین ابروی روزه داران^۲ بروز، و صلوات و ادعیه نافله گذاران^۳ بشب چیزی نیافت و از نام این دو ماه پرسید. گفتند: اولی را اسم محرم الحرام است و دومی را رمضان المبارک نام. گفت: لا والله محرم المبارک و رمضان الخرام.

لیلاج است



قمار بازی ماهر است هر چه دارد به قمار می بازد. گویند لیلاج استاد مقامیران^۴ روزی از غایت فاقه ستر عورت را در گلخنی تا کمر به خاکستر نشسته بود^۵. جوانی به آموختن فن نزد وی رفت. لیلاج نشسته سه قاپ^۶ به بام حمام انداخت و گفت: راست جیک، چپ بُک و میانین اُنْبه است^۷. مرد به بام شده چنان یافت. لیلاج گفت: با همه مهارتی که دیدی، خورش مرا خون جگر است و پوشش خاکستر. اینک اگر خواهی تورا نیز بیاموزم.

۱. جانب، جهت
۲. اخم و ترشروئی روزه داران
۳. کسانی که نمازهای مستحب خوانند (نافله گزاران درست تر است)
۴. قماربازان
۵. از شدت بی چیزی برای پوشاندن شرمگاهش تا کمر خویش را در خاکستر آتشگاه حمام فرو برده بود.
۶. سه عدد استخوان مفصل گوسفند که وسیله نوعی قمار است.
۷. اصطلاحات قاپ بازان است.

مأمور دولت است...



نیمه شب زمستان درحالی که بوران و برفی شدید بود طیبی را از دهی دیگر به استعلاج حاکم بردند. حاکم پایمزدی بدو نداد و در گاه بازگشتن فراش از طیب به سختی حق طلب کرد. طیب نزد حاکم رفت و قصه برداشت.^۱ حاکم گفت: مأمور دولت است حقش را باید داد.

ماچت نبود موچت نبود دندون...



زنی فوتوت هر شام از پسر خبر بازار پرسیدی. فرزند ماجری دوستی را به شکایت حکایت کرد. رفیق گفت: مادر تو شوی خواهد و سئوالها از آن بود، تجربت را امشب در جواب بگوی حاکم شوهر کردن فوتوتان را امر داده است. پسر چنان کرد و مادر را نهایت شادان یافت. گفت: فردا به حمام شو که شب به خانه شوی شوی. شبانگاه مادر را بر چاروائی^۲ نشانده به صحرا برد و در مغاره ای بنشاند و گفت: باش تا داماد به استقبال آید و خود باز گشت. پیرزن با خود می سرود: ببینی خطبه را خواندند، برنج خیساندند، آیا مردك جوان است، آیا ابرو کمان است. پس از ساعتی از دور دو روشنائی دید. گفت آری، اینك مشعلها را آوردند. شعله ها از چشم گرگی می تافت که بجانب او می شتافت. گرگ نزدیک شد پیرزن دستهای گرگ را در گردن دیده پنداشت داماد است لیکن گرگ دندانها به گلوی او فشرد و زال گفت: ماچت نبود، موچت نبود، دندون گاز کت چه بود؟

۱. داستان را بعرض رساند

۲. چارپائی

مازندرانی از این بیش...



گویند غریبی به مازندران گوری را دید کنده و مردمانی بر آن گرد آمده و در میانه پیری گریان. از پیر پرسید: بر که می گریی؟ گفت: برخود، که اینک مرا به خاک سپارند. مرد متعجب از حاضران پرسید: زنده را چگونه بگور کنید؟ گفتند: تو غریبی و ندانی که مازندرانی از این بیش نمیرد.

ما سه نفر پلادر خوردیم آندو دیوانه شدند، امّا...



سه میرزا حدّت ذهن و قوّت حافظه را در خوردن پلادر^۱ افراط کرده و هر سه دیوانه شده سر به صحرا نهادند. یکی از آنان پس از چند روز عریان، عمامه بزرگ بر سر و عصائی بلند در دست باطمأنینه و وقاری تمام به مدرسه باز گشت. طلاب براو گرد آمدند و پرسیدند: تو و یاران را چه رسید؟ گفت: ما سه نفر پلادر خوردیم. آن دو دیوانه شدند اما مرا بحمد الله باکی نیست.

خوردن پلادر بقصد مذکور، عادتِ مرسوم میرزاها بوده چنان که کُنْدَر^۲ نیز برای این مقصود می خورده اند.

۱. درختی هندی که آنرا به یونانی انقرد یا گویند (نفیسی) ظاهراً صمغ و شیرۀ این درخت را می خورده اند (برای تقویت حافظه).
۲. صمغ مشهوری که هنگام تحویل سال، همراه با مواد دیگر در آتش ریزند و بوی خوش دهد. فرهنگ نفیسی آن را چنین تعریف کند: «يك نوع صمغی شبیه به مصطکی که نشواره و نشوره و بتازی لبان گویند».

گر بِلادُر خورد او افیون شود سکنه و بی‌عقلیش افزون شود
مولوی

بلادر است و بِلادُر ترا کند زیرک خصوص درّیتمی که هست از آن دریا
مولوی

آن بِلادُرهای تعلیم و دُود زیرک و دانا و چُستش کرده بود
مولوی

متکی ستان به‌زَر استان،
که‌ورستان به‌زور استان،
آدورستان به‌گورستان



مثلی کرمانیست و معنی اینکه زمین شیرین بیان‌زار، برای زراعت خوب باشد
وسزاوار است که با زر خرنند و زمین چلتاغ‌دار یا جغجغه^۲ ناک را بواسطه کثرت منفعت
کس به‌زر نفروشد و بزور باید ستدن و زمین‌خارشردار در زرع و کشت فایده‌ندارد
و گورستان را درخور است.

مثلی دودهٔ مرکب



بسیار سیاه شده. کلمهٔ دودهٔ مرکب بی‌هیچ شبهه اصل کلمهٔ مرکب به‌معنی
مداد و سیاهی و زغالاب^۳ و نفس (؟) است. در قدیم دوده می‌گفته‌اند، چه آن را
از دوده و خوال^۴ می‌گرفته‌اند، چنانکه سعدی فرماید:

۱. گیاه داروئی مشهور
۲. گیاهی طبی از تیره پروانه‌آساها (معین)
۳. ساخته شده از زغال = زغال، و آب به‌معنی مرکب نویسندگی. نفس، محرفِ نفس: مرکب.
۴. دوده‌ای که برای مرکب سیاه از دود چراغ می‌گیرند. (معین)

آتش به نی قلم در افتاد وین دوده که می رود دخن است
 و سپس که آن را کاملتر کرده اند و مثلاً با زاج^۲ و نبات و غیره آمیخته اند دوده^۱
 مرگب نامیده اند و به کثرت استعمال «دوده» را حذف کرده و «مرگب» اسم داده اند.
 و همین تعبیر مثلی نیز مؤید این دعوی است.

مجاهد روز شنبه



این شنبه ۲۷ رجب ۱۳۲۷ هجری قمری مطابق ۲۲ اسد (۲۳ مرداد) ۱۳۲۸
 شمسی و ۱۴ اوت ۱۹۰۹ مسیحی است که يك روز پیش از آن یعنی جمعه ۲۶ رجب،
 طهران بدست آزادخواهان فتح شد و فردای فتح، جمعی غوغا^۲ گونه که نه صاحب
 جرأت و نه دارای عقیدتی جزم بودند، مسلح شدند و به امید غارت به آزادی طلبان
 پیوستند.

مجنّب که...



گویند پادشاهی، بوالهوسی را، فرمان کرد تا هر صاحب عیبی را درمی تاوان
 کنند. یکی از عوانان^۱ شهنه^۲ مردی اعور^۳ دید و گفت درمی بباید داد. مرد گفت
 چه، چه، چرا دهم؟ گفت دو درم ده که آلکن^۴ نیز باشی و گریبان او بگرفت. مرد

۱. دود

۲. معرب زاگ، جسمی است معدنی و بلوری شکل. سولفات آلومینیوم با سولفاتهای قلیائی يك
 سلسله املاح مضاعف بنام زاج تولید می کند. (معین)

۳. مأموران شهر بانی

۴. او باش

۵. ناتوان در گفتار

۶. يك چشم

دفاع کردن خواست. پیدا شد که هم آشل^۱ است. عوان سه دِرم طلبیده و درگیر و دار کلاه از سر او بیفتاد. معلوم شد کل^۲ نیز بوده است و عوان این بار چهار درم مطالبت کرد. مرد پای بگریز نهاد و در رفتن لنگی او نیز آشکار گشت. عوان گفت: مجنب که گنجی.



مرغی که تخم زرین می کرد بمرد

فیلیپوس^۳ پدر اسکندر مقدونی^۴ سالی صد هزار خایه زر به دارا بر رسم^۵ باژ^۶ می فرستاد. چون وی بمرد و اسکندر بر اریکه ملک نشست این پیغام به دارا داد. فردوسی فرماید:

بدو گفت رو پیش دارا بگویی که از باژ ما شد کنون رنگ و بوی
که مرغی که زرین همی خایه کرد بمرد و سر باژ بی مایه کرد
نظیر: آن دفترها را گاو خورد. آن ممه را لولو برد.

۱. دارای دست شل
۲. کچل
۳. در فارسی بیشتر بصورت «فیلیپ» نوشته و خوانده می شود.
۴. پادشاه و جهانگشای یونانی جلوس ۳۳۶ فوت ۳۲۳ ق.م. وی بر داریوش سوم پیروز شد. (معین)
۵. دارا یا داریوش سوم شاهنشاه هخامنشی جلوس ۳۳۶ مقتول ۳۳۰ ق.م. حمله اسکندر در زمان او بود... (معین)
۶. باج، پول یا مناعی که زورمندان از زیردستان می گیرند.

مفرداتش خوب است اما...



سبحانی نام، درویشی، معدودی کلمات حکمت و عرفان را بمسخره بدون ربطی بین آنها، روان می‌گفت و شنونده تا زمانی دراز گمان می‌برد که به‌جد می‌گوید و فهم آن بر شنونده دشوار است. روزی ناشناس در حلقه^۱ درس میرزا ابوالحسن حکیم معروف به جلوه^۲ حاضر شد و در میان مباحثه همان الفاظ مسلسل گفتن گرفت. حکیم چند لحظه متحیر بدو نگریسته و سپس بفراس^۳ هزال بودن او را دریافت و گفت: مفرداتش خوب است اما مرده‌شوی ترکیبش را ببرد.

مگسهای خایه خر را...



مادری دختر خویش را پندی دراز می‌گفت. پس از انجام گفتار پرسید: اکنون دانستی که سپس چسان بایدت زیست؟ گفت: ای مادر هیچ ندانستم، چه از آنگاه که تو بسخن شدی، من مگسهای خایه خر را می‌شمرم.

من که نمی‌خورم اما برای...



کودکی بر مادر بر آشفته و هنگام عشاء شکستن^۴ به‌قهر خفته بود. هر چند او را بخوردن خواندند امتناع کرد. مادر از ماحض^۵ در ظرفی می‌کشید تا مگر صبح^۵

۱. میرزا ابوالحسن بن سید محمد طباطبائی (۱۲۳۸-۱۳۱۴) از مردم نائین، فیلسوف و مدرس معروف حکمت. (معین)

۳. شام خوردن

۲. هوشمندی

۵. بامداد

۴. خوراکی فراهم

خوردن خواهد. كودك از زیر چشم می‌دید، سر برداشت و گفت: من که نمی‌خورم اما برای هر کس می‌کشید کم است.

من نادر قلیم و... ۱۵۶

گویند آنگاه که کار مصادرت و مطالبت نادرشاه بر مردمان دهلی توان فرسا شد روزی جمله ذیل را باخطی جلی نوشته در رهگذر پادشاه ایران آویختند: اگر خدائی تورا بندگان باید و اگر پادشاهی از رعیتت گزیر نباشد با این همه ستم دیار هند خراب و بیاب^۱ و از مردم تهی ماند.

نادرشاه از میرزا مهدیخان پرسید چه نوشته‌اند؟ دبیر جلیل شرح بگفت. نادرشاه پس از لحظه‌ای تأمل فرمود: به آنها بگو من اینگونه سخنان که خدایم، پادشاهم، ندانم. من نادر قلیم و پول می‌خواهم.

من نوکر سلطانم، بادنجان باد دارد؟ بلی، ندارد؟ بلی ۱۵۷

این مَثَل بصورت مضبوط معروف است. و در شاهد صادق^۲ آمده است که وقتی سلطان محمود گرسنه بود بادنجان بورانی پیش او آوردند از آن بخورد و گفت بادنجان نیک چیز است. ندیمش در مدح بادنجان فصلی بلیغ بگفت سلطان چون سیر

۱. ویران (این کلمه در عربی و فارسی ادیبانه، اغلب پس از کلمه خراب و معطوف به آن دیده می‌شود).

۲. نام کتاب ویکی از مراجع مهم دهخدا برای امثال و حکم.

شد گفت بادنجان را مضرتهاست. ندیم درمذمت آن مبالغت کرد. سلطان گفت مردك همین زمان چه می گفتی؟ گفت: من ندیم سلطانم نه ندیم بادنجان. دبیر یکی ازوزراء ناصرالدین شاه برای وزیر قصه می کرد که دیروز درخانهٔ فلان الدوله بودیم سفره ای بزرگ گسترده... وزیر بسابقهٔ عداوتی که با آن کس داشت سخن دبیر را بریده گفت: مرده شوی اورا ببرد باسفره اش... دبیر شتابان گفت: بلی قربان همین رامی خواستم عرض کنم سفرهٔ بدان بزرگی گسترده اند، تنها دوکاسه اشکنه.

من هم پایم را... □



گویند واعظی بر منبر آزمون را گفت مردانی که از زنان خویش راضیند بنشینند و دیگران برخیزند. همه برخاستند، جز يك تن که همچنان نشسته بود. واعظ گفت: مانا^۱ تو از زن خویش خرسندی؟ گفت: من هم زنم پایم را شکسته است.

من هم پایم را... □



مردی بازن خویش درسفر دچار راهزنان شد. دزدان پیرامون مرد خطی گرد بر کشیده بدو گفتند اگر پای ازاین خط فراتر نهی کشته شوی و پس ازرسوائی بازن ونهب^۲ اموال برفتند. همسر آن مرد بر بی حمیتی شوی خویش ملامت می کرد، مرد گفت: توندانی، من هم پایم را از خط بیرون گذاشتم.

من هم تا یکشنبه...

۱۶۰

خری در حال نزاع بود. سگی خوردن لاشه را انتظار مرگ او می برد. خر گفت: بیهوده انتظار مبر، من تاشنبه نمیرم. گفت: من هم تا یکشنبه بیکارم.

میان پیغمبرها جرجیس را پیدا کرده

۱۶۱

گویند روباهی خروسی را بر بود خروس در دهان روباه گفت حال که از خوردن من چشم نبوشی، نام نبی یا ولی را بر زبان ران تا مگر بحرمات آن سختی جان کنند بر من آسان آید و قصد خروس آن که روباه دهان بگفتن کلمه ای بگشاید واو بگریزد. روباه دندانها را برهم فشرد نام جرجیس^۱ برد.

میخ قمی

۱۶۲

در شهر مصر چنانچه زمین را فروشند. هوا را نیز فروشند چه قمی آنجا زمینی بخريد و از آن هوا که مقرر شده بود اندکی بگذاشت. چون صاحب زمین خواست بر آن عمارت کند گفت: هوای مرا بگذار و عمارت کن. این قضیه بقاضی بردند و مبلغی بگرفت تا بر آن اجازه عمارت داد و اکنون بدین سبب در قبالة خانه های آن دیار «بی علت قمی» نویسند. از شاهد صادق. و نیز گویند قمی خانه ای باستانی يك

۱. در روایات اسلامی، نام یکی از پیامبران. وی همان جرجس قدیس است که در ۲۰۳ میلادی شهید شد. (معین)

جامیخ بفروخت و پس از چندی سگی مرده از آن میخ بیاویخت. خریدار ناگزیر از اِقَالَهٔ بیع^۱ با ضرری فاحش گردید.

می‌روم به...



پادشاهی شعری ساخت و به‌ملك الشعراء دربار خویش بخواند. او گفت شعر متوسط است و در خور قدر پادشاه نیست. ملك بر آشفست و امر کرد اورا به‌اخیه^۲ بستند پس از چند روز شفاعت کردند و شاه اورا عفو فرمود. مدتی بر آمد شاه شعری دیگر ساخت و به‌ملك الشعراء گفت بنگر نيك است؟ ملك الشعراء بخواند و بشتاب راه در گرفت. ملك گفت كجا روی؟ گفت به‌اخیه.

نخ را کشیدند، نخش را کشیدند



حاکمی ابله را گویند در ملا^۳ بیشتر سخنان نه بر وجه صواب گفتی و وزیر یا ندیم هر بار اورا در خلوت ملامت کردی. در آخر ندیم ریسمانی برگزید او بست که از زیر بساط^۴ می‌گذشت و سر رشته پنهانی در دست ناصح^۵ بود تا هر گاه او برخلاف مصلحت سخنی گوید رشته بکشد و گوینده از گفتار باز ایستد. روزی بر سر جمع

۱. برهم زدن معامله

۲. وسیله‌ای (میخ، حلقه و مانند آن) که در زمین یا دیوار استوار کنند و چارپایان را به آن بندند. سر طویله را نیز گویند.

۳. انجمن

۴. فرش

۵. اندرزگو

ناصوابی گفتن گرفت و مرد ریسمان بجنبانید. گوینده با آواز بلند بحاضرین گفت افسوس که ریسمان را کشیدند. و مثال را درجایی گویند که کسی در تحت سلطه خفی^۱ دیگری از کردار یا گفتاری که آغاز کرده باز آید.



نعش تعزیه

گویند مردی مانده و گرسنه به دیهی^۲ رسید و چون مردمان دیه از اطعام او مضایقت داشتند دعوی کرد که تعزیه خوان است. دهقانان ویرا طعام بردند و بنواختند. چون سیر بخورد پرسیدند: در تعزیه نوحه خوانی یا مخالف خوانی^۳ کنی؟ گفت: هیچک، کار من در تعزیه نعش شدن است.



ننه پستان - پستان برود...

پسری نیازی را^۴ مادر تا گاه دامادی از شیر باز نکرده بود و پسر چنان خو گرفته^۵ شده که تا پستان خشک وی دیر نمکید و بخواب نشدی. چون شب عروسی بیود نیشب در دل مادر افتاد مگر فرزندش را با ترك مألوف^۶ خواب خوش نشده است

۱. پوشیده، پنهانی

۲. دیه: ده، روستا

۳. نقش اشقیا و دشمنان ائمه را بازی کردن

۴. نازپرورده. دهخدا این واژه را در شعر خود نیز بکار برده است:

نازپرورده حسن است و جز از راه نیاز دست در گردن آن یار «نیازی» نتوان

(چاپ سوم دیوان دهخدا ۱۷۵)

۵. معتاد

۶. آنچه بدان الفت باشد

سراسیمه به در زفافخانه^۱ شد و آواز داد: مادر پستان. پسر به پاسخ گفت: پستان برود گورستان. واز مثل، بی وفائی پسران را با مادران پس از زن کردن خواهند.

نو کر حاکم است هر چه خواهد...



مردی با نو کر حاکم آویخت و بینی او را به دندان بگند، حاکم او را بخواند و بازخواست فرمود. مرد گفت: من نکنده ام. گفت: پس که کنده؟ گفت: خود او. گفت: کسی بینی خویش را به دندان چگونگی تواند کند؟ گفت: او نو کر حاکم است هر چه خواهد تواند کرد.

نه خانی آویده نه خانی رده...



بزبان لران «نه خانی آمده نه خانی رفته». چه لری بشهر خربزه ای خرید تا زن را ارمغان برد. در راه خیال تری و شیرینی خربزه خار خاری^۲ صعب در دل مرد افکنده بود و هم شرم داشت تهیدست باز خانه شدن^۳. عاقبت فریب نفس لوامه^۴ را اندیشید که خربزه ببرم و برسم خانان ورقی^۵ از آن برگیرم و باقی هم در راه بنهم تا عابران گمان برند خانی از اینجا گذشته است و همچنان کرد. البته بدین اندک مایه آتش از او فرو نشست. گفت گوشت خربزه نیز بخورم تا گویند خان را چاکری^۶ نیز در ملازمت بوده است. سپس آهنگ خوردن پوست کرد و گفت این نیز بکار برم تا

۱. حجله عروسی

۲. وسوسه

۳. به خانه باز گشتن

۴. نیروی درونی ملامتگر

۵. نازک

۶. خدمتکاری

پندارند مگر خان اسبی هم داشته است. و بآخر فضول^۱ را نیز از تخم و رطوبت یکجا ببلعید و گفت: اکنون نه‌خانی آمده و نه‌خانی رفته است.

نَه‌نِه نَدُفْتُ حَرْف... ۱۶۹

(تیش تیش مَدَسِینَا...) گویند زنی دو دختر آل‌گَن و تاتا^۲ داشت روزی که خواستگاران بدیدن آن دومی آمدند مادر گفت با میهمانان سخن مگوئید تا لکنت شما نماند. خواستگاران بیامدند و مادر چنانکه رسم است لب‌چرا^۳ و نُقْلی پیش آورد مگسی چند بر آن گرد آمده بود. دختر بزرگ گفت: تیش، تیش مَدَسِینَا یعنی کیش، کیش مگسان. و کِهتر^۴ یادآوری فرمان مادر را گفت: نَه‌نِه نَدُفْتُ حَرْف نَزَینَا؟ آیا مادر، مارا از گفتار منع نکرد؟ و مَثَل را در نظائر مورد آرند.

نیم غاز بابام را می‌خواهم ۱۷۰

درباز ستن چیزی بی‌ارز، مطالبتی سخت کند. و مأخوذ از این افسانه مشهور است که مادران کودکان خُرد را گویند:

۱. زیادی
۲. امروزه «نَه» می‌نویسیم ولی دهخدا صورت متن را ترجیح داده از جمله هفت مَثَل مختلف را به همین صورت آورده. رجوع شود به «نه‌نه‌ام بهتر از تو نفرین می‌کند» و مَثَل‌های بعدی در جلد چهارم امثال و حکم.
۳. اصل واژه «تاتاء» برون همراه و بمعنی آنکس که به هنگام تلفظ حرف «تاء» زبانش لکنت داشته باشد. (نفیسی و المنجد)
۴. خوراکیهای از قبیل آجیل و شیرینی و میوه
۵. کوچتر

درو دگری^۱ را بامدادان زن بخانه طعام سازمی کرد^۲ و می اندیشید که اگر مرا پسری بودی، حالی گرم این طعام با دکان بردی و شوی از نیکو خدمتی فرزند و تیمار خواری^۳ جفت دل خوش کردی. ناگاه نخودی ازدیگک فرو جست و گفت اینک من پسر و بنده فرمان تو، هر چه ترا هواست^۴ بفرمای تا چنان کنم. زن گفت بشتاب و کاسه ماست^۵ به دکان بر تا پدر را از آن قوت^۶ و از دیدار تو قوت^۷ باشد. نخود کاسه برگرفت و بدکان شد. درودگر پرسید کیستی؟ گفت پسر و پرستار زاده تو. مرد نیک شاد شد و گفت فرزندان را دستیاری و پشتیبانی پدر کردن موجب نیک امانی^۸ و برخوردن از عمر و جوانیست. اکنون مرا در دریافت ستمی رفته یاری ده. گفت پذیروشن کند تا مرا چه باید کردن. گفت بی هیچ درنگ راه سپاهان گیر و چون بحضرت^۹ رسی، نیم‌غاز^{۱۰} مرا که عاملان خراج بحیف برده اند^{۱۱} از شاه بازستان و بمن آرتا فراخی عیش و رفاه زندگانی ما را مایه و مددی باشد. نخود گفت فرمان بردارم. در حال رخت^{۱۲} برگرفت و رهسپار عاصمه ملک^{۱۳} شد. نماز دیگر^{۱۴} به دیهی رسید و زنی دید که بر کنار حوضی جامه شستی. پیراهن بدر کرد، از خوی^{۱۵} و غبار سخت شوخگن^{۱۶} شده و زن را داد تا بشوید. زن گفت مرا جز اندکی صابون بنماند و از جامه ها نیمی ناشسته برجایست. نخود از انکار و مضایقت او بر آشفت و سر در آبدان نهاد و چندانکه آب در آبگیر

۱. نجاری
۲. خوراک فراهم می کرد
۳. دلسوزی
۴. میل است
۵. «با» بمعنی آش است و ماست: آش ماست
۶. بروزن سوت، خوراک
۷. نیرو
۸. آرزو یافتن
۹. جایگاه سلطنت و حکومت
۱۰. غاز چنانکه مشهور است هفت يك پشیز بوده. (دهخدا)
۱۱. به زور و ستم برده اند.
۱۲. اسباب
۱۳. پایتخت کشور
۱۴. نماز عصر
۱۵. عرق بدن
۱۶. آلوده

بود به‌دم در کشید و روان شد. شبگیر^۱ شغالی گرازان با او راست آمد^۲ و از مقصد و غایت سفر او پرسید. نخود گفت بدار الملك^۳ روم تا نیم‌غاز مغصوب^۴ پدر از شاه بازستانم. شغال گفت مرا اجازت ده تا در صحبت تو بدانسوی آیم باشد که صعوبتی افتد و ترا بکاری باشم. گفت روا باشد. نخود تفت^۵ می‌شتافت و شغال را با همه‌چستی گهری^۶ توان متابعت او نبود. چون نعره‌واری^۷ چند از راه بنوشتند^۸ شغال یکباره فرو ماند و گفت ای یار طاقت من برسد و پای از کار بشد و بیش از این سرعت و شتاب بر نتابم^۹. نخود گفت دندان‌ها بر کن و بشکم من فرو شو تا تورا به شهر بردارم.^{۱۰} شغال چنان کرد. دیگر روز پگاه با پلنگی دوچار آمد پلنگ نیز همقدمی نخود آرزو کرد و مانند شغال از تندی رفتار او عاجز آمد و نخود پلنگ را هم با شرط بر کردند دندان در جوار شغال بشکم جای داد و چون بکرسی مملکت^{۱۱} در آمد از گرد راه نزد پادشاه شد و قصه برداشت^{۱۲}. شاه از شوخی^{۱۳} و گستاخی دادخواه و بی‌ارزشی مدعای او بخشم رفت و فرمان داد او را نزد خروسان جنگی افکنند تا چشمانش بیرون کنند چون خروسان قصد وی کردند نخود عطسه‌ای بزد و شغال از بینی او بدر افتاد و خروسان را بجمله بخورد. شاه فرمود او را بسگان شکاری دهند در زمان^{۱۴} پلنگ از دهان او بیرون شد و سگان بردرید. پادشاه مثال داد^{۱۵} تا کاهی فراوان گرد کنند چندی

- | | |
|--|-------------------|
| ۱. سحر گاه | ۲. بر خورد کرد |
| ۳. پایتخت | ۴. بنار و اگر فته |
| ۵. بتندی | ۶. چابکی فطری |
| ۷. مسافتی، مقداری از راه — نَعَزَ الیه: آمد بسوی آن. نَعَزَ فلان فی البلاد: رفت فلان در شهرها. (نفیسی) | |
| ۸. پیمودند، رفتند | ۹. تحمل نکنم |
| ۱۰. بیرم | ۱۱. پایتخت |
| ۱۲. داستان را عرض کرد | ۱۳. دلیری |
| ۱۴. فوراً | ۱۵. فرمان داد |

کوهی^۱ و آتش درزنند و نخود را در آن بسوزند. نخود آن آب در کشیده^۲ بر آتش تاخت^۳ و آتش بجای فرومرد. شاه چون دانست با او بچاره بر نیاید دستوری فرمود تا او را بخزانة گذارند و او بنشان نیم غاز خویش بر گیرد و زحمت ببرد. نخود به خزانة شد و زر و جواهر بر نهاده یکجا بیو بارید^۴ و نیم غازی در دست بخدمت شاه آمد و بنمود^۵ و رخصت انصراف^۶ یافت. چون به خانه باز گشت مادر را گفت: مرا بر چرخه خویش آویز و زمان زمان بادوك^۷ بر پشت من همی زن نرم نرم. مادر چنان کرد و نخود با هر زخم دوك^۸ مشتی زرو گوهر از دهان ریختن گرفت تا شکم از آکنده ها پیرداخت^۹. پدر و مادر از دیدن آن مایه خواسته^{۱۰} شادان شدند و بقیة عمر در رغد و یسار^{۱۱} شادکام و شادخوار^{۱۲} با پسر بسر بردند.

ول کن سی خودش بگیرد سی خودش...



گویند آنگاه که کریمخان زند^{۱۳} بر اریکه وکالت^{۱۴} نشست و خدمتگزاران ملک به خدمت او پیوستند و از شغل هریک پژوهش می کرد چون نوبت باز یار^{۱۵} رسید از کار و عمل او پرسید. گفت: من بازان شاه پرورم و با آن دیگر مرغان به شکار گیرم. گفت:

۱. بداندازه کوهی
۲. فرو برده
۳. پاشید
۴. فرو برد، بلعید
۵. نشان داد
۶. اجازه رفتن
۷. چرخه و دوك: ابزار پشم ریزی
۸. هر ضربه دوك
۹. خالی و تهی کرد
۱۰. آن اندازه ثروت
۱۱. خوشی و گشایش
۱۲. خوش
۱۳. پادشاه مشهور و مؤسس زندیه تولد ۱۰۱۹ جلوس ۱۱۶۳ وفات ۱۱۹۳. (معین)
۱۴. تخت
۱۵. کسی که در دربارها کارش پرورش بازهای شکاری بود.

سپس مرغان گرفته چه کنی؟ گفت: هم باز را دهم تا نیرو و شوق زیادت کند. گفت: بیش از این رنج چه باید بُرد؟ ول کن سی خودش بگیرد سی خودش بخورد (سی به معنی «برای» باشد).

وَمَنْ يَفْعَلِ الْمَعْرُوفَ فِي غَيْرِ أَهْلِهِ

يُلَاقِي كَمَالًا قِي مُجِيرُ امِ عَامِرٍ^۱

(ابن الاعرابی)

۱۷۲

ام عامر، کنیهٔ کفتار است. گویند جمعی از جوانان عرب کفتاری را صید کردن می‌خواستند. حیوان چون راه‌گریز نداشت به‌چادر اعرابی^۲ پناهِید. اعرابی با تیغ برهنه به‌حمایت ملتجی^۳ برخاست و سوگند یاد کرد که دست از حراست^۴ آن باز ندارد حیوان چندی درخیمهٔ اعرابی بسربرد. روزی میزبان برای غسل^۵ برهنه شد. کفتاروی را مجرد^۶ و از سلاح عاری دید، بناگاه بجست و شکمش بدرید. نقل به معنی از ابداع البدایع^۷.

۱. هر که به ناسزایان نیکی کند، همان را خواهد دید که پناه دهندهٔ کفتار دید.

۲. عرب صحرائشین

۳. پناه آورده

۴. پاسداری

۵. شستشو

۶. برهنه

۷. نام کتاب ویکی از مراجع مهم دهخدا برای امثال و حکم.

هَذَا اَيْضاً مِنْ...



نعمان بن منذر دمشقی پس از تدمیر برامکه^۱ بر سر قبور آنان می آمد و مدح آنان می گفت. خبر به خلیفه بردند. او را بخواست تا شکنجه کند. چون بخدمت رسید خلیفه پرسید: از تأس^۲ مانترسی که مردودین ما را مدح کنی؟ گفت: من مردی مالدار بودم و بفاقه افتادم و با اهل خویش به سامره^۳ آمدم و بخانه فضل بن یحیی رفتم و او مرا بانواع کرامت ها نوازش کرد و حکایت دراز است. خلیفه را در پایان قصه آب در دیده بگشت و فرمود تا خلعت و صِلَتی^۴ بزرگوار نعمان را دهند و چون عطا بدو آوردند گفت: هَذَا اَيْضاً مِنْ بَرَکَةِ الْبَرَامِكَةِ.

هاریسم واریسم خواجه...



شوی، زن را کلوچی^۵ چند پنبه داد که تاباز آمدن او از سفر ریخته و مهیاسازد. زن بکاهلی^۶ زمان بگذاشت و چون مراجعت مرد نزدیک شد بریشتن آغاز کرد و باخود می گفت: هاریسم واریسم، خواجه بدروازه رسید، کارم بهجائی نرسید.

۱. نابود کردن برمکیان. برمکیان: خاندانی ایرانی که چندتن از ایشان در حکومت خلفای عباسی به وزارت رسیدند و سرانجام بدستور هارون الرشید بکلی نابود شدند. از برمکیان فضل و یحیی و جعفر نام و جای ویژه یافتند و به داد و دهش مشهورند.
۲. خشم، هیبت
۳. از شهرهای عراق عرب
۴. جایزه
۵. توده
۶. تبلی، آسان گیری

هر شب پلو، هر روز پلو، هر شب... ۱۷۵

مردی از عرب از خدّام مشاهد^۱ عراق، به طهران دوماه در خانه یکی از رجال معاصر میهمان ماند. چون عزیمت عودت به وطن کرد میزبان یکصد تومان اورا فرستاد که زن و اولاد را ارمغان و ره آوردی خرد. میهمان بر آشفت و گفت: دوماه تمام هر شب پلو، هر روز پلو، هر شب مرغ، آخرش صد تومان!

هم به لاهوتش خورد هم... ۱۷۶

در شدت محاصره قسطنطنیه^۲ آنگاه که تسخیر عاصمه^۳ روم شرقی^۴ مسلم بود، جاسوسان، محمد دوم^۵ را آگاهی بردند که در شهر انقلاب عظیم است چه کشیشان و بالتبع^۶ دیگر مردمان در مسئله کلامی^۷ بدو بخش شده و هم اکنون امپراطور و سایر سران در کلیسای قدیس صوفی گرد آمده اند و بحث می کنند که زخم وارد بر مسیح^۸ آیا بر جنبه لاهوت^۹ آن حضرت خورده یا ناسوت^{۱۰} او؟ محمد در حال تیری از توپی

۱. جمع مشهد: جای شهادت

۲. نام پیشین شهر استانبول پایتخت ترکیه ۳. پایتخت، مرکز

۴. نامی که تاریخ نویسان عرب بر امپراطوری بیزانس نهادند که ترکیه فعلی و سر زمین های کنار آن را در برداشت.

۵. معروف به سلطان محمد فاتح (بواسطه فتح قسطنطنیه و پایان دادن به امپراطوری روم شرقی)

۶. به پیروی ایشان

۷. کلام: دانی که مسائل دینی را به روش فلسفی بحث می کند.

۸. مقصود زخم نیزه ای است که بر پهلوی مسیح وارد کردند.

۹. الهی و معنوی ۱۰. انسانی، مادی

سنگین بهمان کلیساگشاد داد^۱ و چون اصابت کرد گفت: هم به لاهوتش خورد هم به ناسوتش.



همین یکی برای هر دومان...

پسری را پدر کدخدا کردن می خواست^۲. پسر می گفت مرا دوزن در یک شب باید و چون ابرام^۳ از حد ببرد، عاقبت چنان کردند. در شب بیوکانی^۴ نخست یکی از دوعروس را نزد وی فرستادند تا دیگری را نیز پس از ساعتی بدو برند. بعد از خلوتی کوتاه پدر به پسر پیام داد که اگر خواهی اکنون زن دومین نیز به حجله درآید. پسر گفت: به پدر بگوئید مادرم را طلاق گوید، چه همین یک زن ما هر دو را بسته است^۵. نظیر: یک داغ دل بس است برای قبیله ای.



یا علی غرقش کن من هم...^۶

یکی از خواص عامه^۷ را در کشتی باشیعی عامی^۸ بحث افتاد و شیعی پایان بحث از جواب او فرو ماند و در آن حال دریا متلاطم بود. شیعی گفت: یا علی غرقش کن

۱. رها کرد، انداخت
۲. می خواست داماد کند
۳. پافشاری
۴. عروسی و نکاح (نقیسی)
۵. برخی آخرداستان را چنین آورند که: ای پدر بیا و این زن را هم طلاق ده که مادرم برای هر دومان بس است.
۶. هدف از ذکر امثال دریافت حکمت آنهاست و روشن است که جدال اعتقادی در میان دسته های مذهبی پسندیده نیست. شادروان دهخدا نیز از این تعصبات زشت بیزار و آزاد بوده است و این فرزاندگی همه جا در نوشته هایش محسوس است.
۷. علمای اهل سنت
۸. بی سواد

من هم به جهنم. نظیر: خر دیزه است مرگ خود را خواهد برای زبان صاحبش.

يك بام و دو هوا

۱۷۹

زنی شبانگاه بر بام بر بالین داماد و دختر شد و گفت: هوا سرد است کمی مهر بانتر خفتن سلامت نزدیکتر باشد. سپس بدیگر سوی بام بر بستر پسر و عروس رفت و گفت: هوا گرم است اندکی دوری تندرستی را سزاوارتر است. عروس که هر دو گفته شنیده داشت، گفت: قربان میروم خدارا، يك بام و دو هوا را، این سر بام، گرما، آن سر بام، سرما.

يك خشت هم بگذار بر درش

۱۸۰

عروسی خود پسند را مادرشوی پختن کوفته می آموخت و می گفت سبزی و گوشت را کوبی، او گفت دانم. آبرا جوشانی، گفت دانم. گفت مایه را گلوله کنی، گفت دانم. گفت يك يك در دیگ افکنی، گفت دانم. مادرشوی بر آشفته بطنز^۱ گفت و خشتی خام هم بر در دیگ نهی، گفت دانم. و راستی گمان برد مگر خشت نیز از بایسته های^۲ طبخ این طعام باشد. کوفته در دیگ کرد و خشت خام بر آن نهاد. خشت بابخار آب گِل شده در دیگ فرو ریخت^۳.

۱. شوخی مرموز

۲. لوازم

۳. دهخدا مضمون این قطعه را در مشوی بلند و زیبایی به عنوان «دانم، دانم» منظوم ساخته که

بیت اول آن چنین است:

گفت بازن شوی «نك از ملك چین»

می رسد مان میهمانی نازنین

(دیوان دهخدا چاپ سوم ۴۲)

يك دستم تفنگك، يك دستم شمشير پس...



مردی از اهل کاشان را سرزنش می کردند که با سلاحی کامل چگونه مغلوب
دشمن شدی؟ گفت: يك دستم تفنگك، يك دستم شمشير، پس بادندانهايم جنگ كنم؟

فهرست نامهای خاص*

اسکاندیناوی ۱۶	آذربایجان ۴۲
اسکندر مقدونی ۹۰	آفریقا ۱۶
اصحاب کهف ۲۱۵	آقاسی، حاج میرزا ۴۹
اصفهان ۶۳، ۹۳	آلب ارسلان ۸۲
اعراف ۲۹	ابدع البدایع ۱۰۲
امامزاده حسن ۷۶	ابن الاعرابی ۱۰۲
امثال مختصر ۳۹	ابن حاجب ۴۸۳
امثال وحکم دهخدا ۳، ۱۰، ۲۶، ۹۸، ۱۰۲	ابن هباریه ۸۲
امیر اعظم، شاهزاده ۴۴	ابن یمن فریومدی ۴۶۸
امیر بهادر، وزیر ۲۷۶	ابوبکر، بن ابی قحافه ۴۱
انوری ابیوردی ۳۹	ابوالحسن خان، دکتر ۳۵
ایران ۱۸، ۱۹، ۵۲، ۶۸، ۷۴، ۸۴	اخوی، حاج سید ابراهیم ۲۴
بختیاری، حسینقلی خان ۶۳	ادیب پیشاووری، سید احمد ۲۶، ۲۸
برامکه ۱۰۳	استامبول ۱۰۴
برهان قاطع ۲۰	اسدی طوسی ۱۸، ۱۹

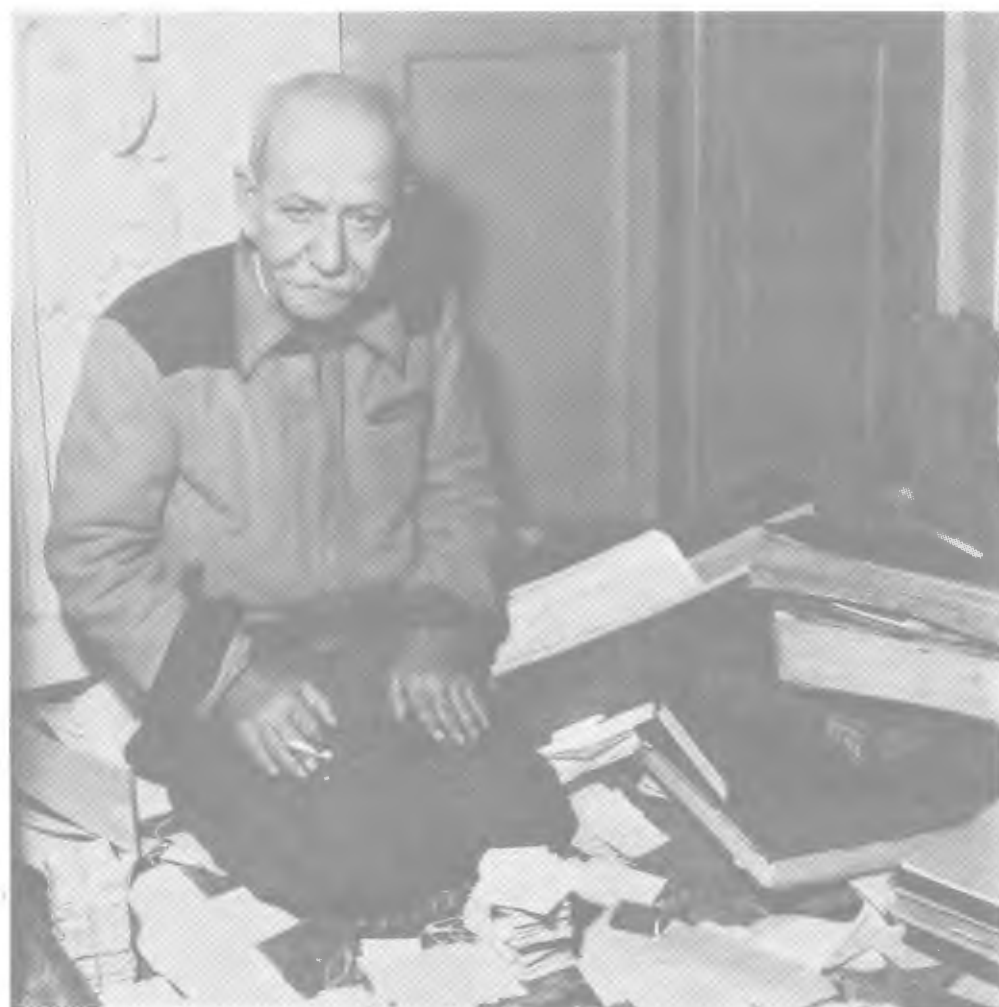
* حرف «م» در کنار عدد صفحات نشانه مکرر شدن همان نام است در همان صفحه.

- بغداد ۴۸، ۸۲، ۸۳، ۸۴
 بلال حبشی ۲۲۲
 بوستان سعدی ۱۷، ۱۱
 بهار، ملک الشعراء ۴۹
 بیدل، شاعر عصر قاجار ۹
 بیژانس ۱۰۴
 ترك (تركان) ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۵۲، ۷۷
 تركستان ۲۱
 تركيه ۱۰۴
 تكيه دولت ۲۱
 تهران ۲۱، ۷۰، ۷۶، ۱۰۴
 جرجیس = جرجس قدیس ۹۴
 جعفر برمکی ۱۰۳
 جعفر، صادق (ع) ۸۰
 جلوه، میرزا ابوالحسن حکیم ۹۱
 جماران ۶۱
 چرند و پرند ۱، ۷۳
 چنگیز، خان مغول ۱۹
 حسن بن علی (ع) ۶۳، ۶۴
 حسین بن علی (ع) ۶۳، ۶۴، ۶۹
 حسین خلف (برهان) ۲۰
 حنین، کفشگر ۶۷
 خاقانی شروانی ۲۶، ۸۳
 خاوری کاشانی ۱۳
 خواجه نصیرالدین طوسی ۸۳
 خواجه نظام الملک طوسی ۸۲
 خیر، قلعه ۴۱
 دابّه = دابة الارض ۲۶
 دارا، داریوش سوم ۲۹
 دبیرسیاقی، دکتر محمد ۷۳، ۸۱
 دخو ۴۲، ۷۳
 درّه التاج ۷۹
 درّه نادره ۵۳
 دهخدا، علی اکبر ۳، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۱۰، ۱۹، ۴۴، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۹، ۳۵، ۳۶، ۴۲، ۴۴، ۴۸، ۴۹، ۵۵، ۵۶، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۶۹، ۷۳، ۸۰، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۶
 رشت ۴۷
 روم شرقی ۱۰۴
 ری ۴۷
 زندیه ۱۰۱
 سامره ۱۰۳
 سبحانی، درویش ۹۱
 سپاهان ← اصفهان
 سپهسالار، میرزا محمدخان ۳۷
 سرخ حصار ۱۱
 سعدالقی ۶۶
 سعدی شیرازی ۷، ۱۵، ۱۷، ۸۸
 سکنینه بنت الحسین ۵۴
 سلیم، ملای ایروانی ۹
 سلیمان بن داوود ۶۶
 سنائی غزنوی ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۳۳، ۳۹، ۵۹
 سوزنی سمرقندی ۲۰
 سویس ۱۶
 شاهد صادق، کتاب ۹۱، ۹۴
 شاهسون، ایل ۴۲
 شاه عباس کبیر ۷۱
 شرح حکمة الاشراق ۷۹
 شرح قانون ابن سینا ۷۹

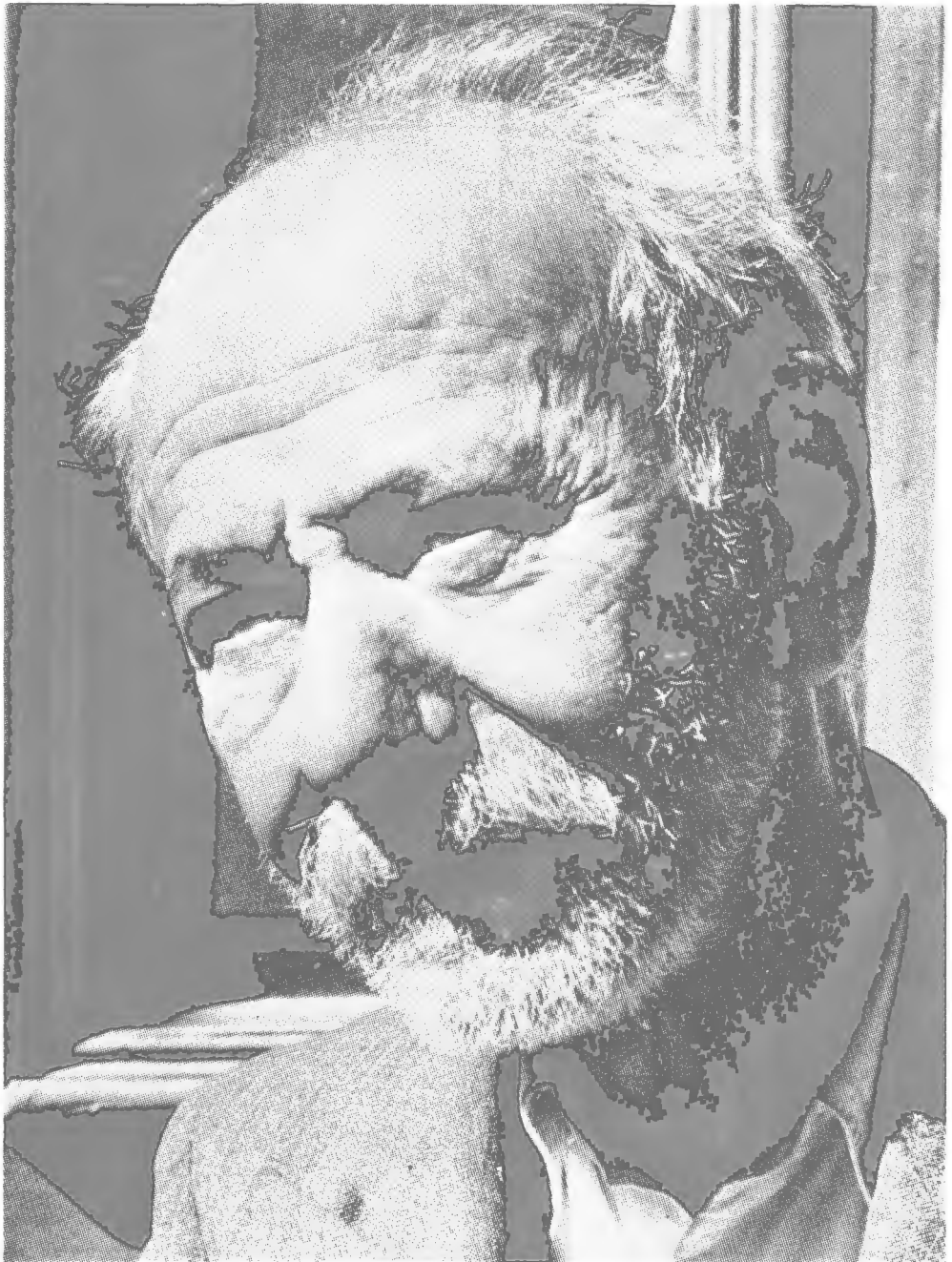
- شرف شفروه ۲۰
شش انداز ۱۲
شمر ذی الجوشن ۶۴
شیطان ۱۰
صادق ← جعفر صادق (ع)
صالح پیامبر ۱۰
طوس، شهر ۲۸۲، ۲۸۳
طویس ۲۲۶
طهران ← تهران
ظل السلطان، مسعود میرزا ۶۳
عباس بن علی (ع) ۵۴
عباس میرزا قاجار ۹
عبید زاکانی ۷
عثمان بن عفان ۴۱
عثمانی، دولت ۵۲
عراق ۱۰۳، ۱۰۴
عطار نیشابوری، فریدالدین ۲۰
علی بن ابیطالب (ع) ۲۶، ۲۹، ۳۴، ۴۱، ۶۳، ۶۴، ۶۹، ۷۴، ۷۶، ۱۰۵
عمر بن خطاب ۲۹، ۳۵، ۴۱
فاطمه زهراء (ع) ۶۱
فرات ۵۴
فرائد الادب ۲۶
فرخی سیستانی ۱۸
فردوسی، حکیم ابوالقاسم ۱۸، ۹۰
فروزانفر، بدیع الزمان ۲۲
فرهنگ فارسی ← معین
فرهنگ نفیسی ← نفیسی
فرید، دجال ۲۶
فضه، کنیز حضرت فاطمه (ع) ۶۱
- فضل بن یحیی برمکی ۱۰۳
فلیپوس، فیلیپ مقدونی ۹۰
قاآنی شیرازی ۲۲
قرآن کریم ۱۳، ۱۵، ۴۹
قریب گرکانی، شمس العلماء ۶۰
قسططنیه ۱۰۴
قصص العلماء ۸۳
قطب الدین شیرازی، ملا قطب ۲۷۹
قطران تبریزی ۲۰
قفقاز ۲۱
قم ۴۵
کاشان ۱۵، ۵۳، ۱۰۷
کر بلا ۹، ۵۴، ۶۴
کردستان ۴۵
کریم خان زند ۱۰۱
کلیسای قدیس صوفی ۱۰۴
کمال الدین اصفهانی ۳۹
کوثر، حوض ۷۶
کیکاووس بن اسکندر ۷
گنبد سلطانیه ۷۴
لر، طایفه ۶۵، ۸۴
لیلاج ۸۵
مازندران ۱۳، ۸۷
محمد خدا بنده، سلطان ۲۷۴
محمد دوم، سلطان (فاتح) ۱۰۴
محمدشاه قاجار ۶۹
مسیح، عیسی ۲۶، ۱۰۴
مصر ۹۴
مظفرالدین شاه قاجار ۷۵
معاویه بن ابی سفیان ۶۴

- معین، دکتر محمد ۹، ۱۶، ۱۸، ۳۴، ۴۱، ۴۳، ۵۲، ۵۳، ۵۹، ۷۱، ۷۹، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۴، ۱۰۱
- مغربی، شمس ۱۹
- مقالات دهخدا ۷۳
- مکد ۸۲
- ملک شاه سلجوقی ۸۲
- ملانصرالدین ۱۰، ۲۱، ۴۱، ۶۲، ۶۵، ۶۷، ۸۴
- المنجد، لغت ۲۶، ۸۲، ۹۸
- مولوی، جلال الدین بلخی ۲۲، ۳۹، ۴۰، ۴۳، ۴۵، ۴۸، ۵۳
- میرزا مهدی خان، استرآبادی ۵۲، ۵۳، ۹۲
- میرعماد قزوینی خطاط ۱۲، ۳۴
- نادرشاه افشار ۵۲، ۵۳، ۹۲
- ناصر خسرو قبادیانی ۹
- ناصرالدین شاه قاجار ۱۱، ۲۱، ۳۷، ۶۳، ۷۲، ۷۵
- نائین ۹۱
- نتایج الفطنه، کتاب ۸۲
- نجف ۷۴
- النساء، سوره ۴۹
- نصیرالدین ← خواجه نصیرالدین
- نظام الملك ← خواجه نظام الملك
- نظامیه بغداد ۸۲
- نعمان بن منذر دمشقی ۱۰۳
- نفیسی، ناظم الاطباء ۲۶، ۳۵، ۳۶، ۵۴، ۵۷، ۸۰، ۸۲، ۸۷، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۵
- وجیه الله میرزا، سپهسالار ۴۴
- وزیر نظام، حاکم تهران ۲۱، ۴۰
- هارون الرشید ۸۲، ۱۰۳
- هتانتو ۱۶
- هلاکوخان مغول ۸۳
- هندوستان ۱۹
- یاسه = یاسمین ۶۴
- یحیی برمکی ۱۰۳
- یزد ۴۳
- یغما جندقی ۳۷
- یونان ۴۰











مراجع

- ۱- امثال وحکم، علی اکبر دهخدا. امیر کبیر- تهران.
- ۲- بوستان، سعدی شیرازی. به تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی. چاپ دوم. تهران ۱۳۶۳.
- ۳- دیوان دهخدا، بکوشش دکتر محمد دبیرسیاقی. چاپ سوم. تهران ۱۳۶۲.
- ۴- دیوان ملک الشعراء بهار، محمدتقی ملک الشعراء. چاپ دوم. امیر کبیر. تهران.
- ۵- دهخدای شاعر، ولی الله درودیان. امیر کبیر. تهران ۱۳۵۸.
- ۶- فرائد الادب، للاب لويس معلوف اليسوعی. بيروت.
- ۷- فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین. امیر کبیر. تهران.
- ۸- فرهنگ نفیسی (فرنودسار)، ناظم الاطباء.
- ۹- قرآن کریم.
- ۱۰- گزیده امثال وحکم علامه دهخدا. دکتر محمد دبیرسیاقی. کتاب پایا. تهران.
- ۱۱- لغت نامه، علی اکبر دهخدا.
- ۱۲- مآخذ وقصص وتمثيلات مثوی، بدیع الزمان فروزانفر. چاپ دوم. امیر کبیر. تهران ۱۳۵۸.
- ۱۳- المنجد، للاب لويس معلوف اليسوعی.